

هفته نامه

فردوسی امروز

U.S. Price \$4.50

Wednesday, January 18, 2012 Issue No: 86

FERDOSI EMROOZ

سال دوم، شماره ۸۶، چهارشنبه ۲۸ دی ماه ۱۳۹۰



حجاب و خفگان!



واسطه خریدهای سازمان

انرژی هسته‌ای یا «دانشمند اتمی»؟!

موشک سازی و در همین حال برنامه چرب و چاق و چله «تأسیسات هسته‌ای» و غنی سازی اتمی، یک ممر درآمد هنگفت بوده است که با ۸ سال جنگ و ۲۲ سال بعد از آن، همچنان چون «ناودان رحمت» از آن دلار می‌ریزد!

هم کمیسیون داشته (که معمولاً خارجی‌ها بابت «شیرینی معاملات» پرداخت می‌کنند) هم «پاداش حکومتی» داشته (که جمهوری اسلامی به عوامل خاص و نور چشمی‌های خود که زحمت رفت و آمد و دلالتی و خرید راکشیده اند) می‌بخشد و صد البته «دله دزدی» دلالت و خرید و ساخت و پاخت با فروشندگان خارجی هم بوده که از این راه آیت الله‌ها و حجج اسلام و «آقازاده» و فرماندهان سپاه و بند و بست چپ‌های کت و شلوازی رژیم به میلیاردها تومان ثروت رسیده‌اند و هم اکنون «طبقه اعیان و اشراف» حکومت اسلامی را تشکیل می‌دهند و الدوله‌ها و السلطنه‌های قاجار - که سهل است - حتی ناصرالدین شاه و مظفرالدین شاه هم خوابش را نمی‌دیدند و هزار فامیل زمان شاه (پیش از تقسیم و اصلاحات ارضی) در مقایسه با این عده، یک مشت پادو به حساب می‌آیند!

این طفل معصومی (که در چهارشنبه گذشته کشته شد) در واقع مانده بود که در مقام «معاون بازرگانی انرژی اتمی» و با این تنها ممر درآمد چند صد میلیون دلاری رژیم و عده‌ای گریز و گرازی - که چهارچشمی مراقب بودند که چقدر می‌توانند مانند سابق مبالغی از آن را به جیب بزنند - کنار بیاید به خصوص که گفته‌اند: چشته خور از میراث خور بدتر است! چنین است که دم حاج حیدر وزارت اطلاعاتی را دیده‌اند (یا لش و لوش و اراذل و اوباش اطلاعاتی سپاه و بسیج) که دخل «معاون بازرگانی انرژی اتمی» را آورده‌اند! حالا سیدعلی آقاهر هم می‌تواند با این انفجار در واقع «یک کرشمه و دو کار»، به مقوله هارت و پورتش هم برسد و تا حدودی خیالاتش بابت قلع و قمع مدعیان انتخابات هم راحت باشد، تا می‌تواند دستور بگیرد و ببند بدهد و لیست اعدام امضا کند تا جلادانش بتوانند هر چهار ساعت یکبار یکی از مخالفان سیاسی رژیم را به عنوان قاچاقچی مواد مخدر به دار بزنند!

به قول ملک الشعرا: بهار مرغ جایی می‌رود کان جاست آب و دانه‌ای!

اثر انفجار، یک بمب کشته شده است. اما ساعتی بعد عنوان «معاون بازرگانی» را برداشتند و این فارغ التحصیل دانشگاه شریف را «دانشمند اتمی» نامیدند تا بتوانند «سناریو» بعدی را جلوی دوربین تبلیغاتی رژیم ببرند و «مظلوم نمای» کنند و برای حضرت علی اکبر انرژی اتمی! روضه خوانی نمایند و «دانشمند جوان» را - عین‌هو حضرت قاسم که در «حجله» شب عاشورا شهید شد! - برایش نعش کشی راه بیندازند.

واقع این که همه می‌دانند که کل خریدهای خارجی نظامی و غیرنظامی رژیم اسلامی، رقم هنگفتی است که چند تن از آخوندها، با همیاری چند تن فرماندهان پر زور سپاه پاسداران تاکنون آن را راست و ریست کرده‌اند: جنگ هشت ساله و پشت بندش تکمیل و جایگزینی تجهیزات نظامی که در جنگ آهن قراضه شد و سپس سیستم

یکی از نمایشات رژیم، بازی با جان آدم هاست! کما این که وقتی به دستور حضرت امام زیر تربیون سخنرانی آیت الله بهشتی بمب گذاشتند و طاق سالن را روی سر ۷۲ تن (امام فرموده) و در واقع بیش از ۱۲۰ نفر از رجال! دولتمردان! نمایندگان انقلابی! آوار کردند (با نظارت اکبرهاشمی رفسنجانی) دیگر در این زمانی که دم رژیم توی «تله اتمی» افتاده است، جان یک «واسطه و دلال خرید» وسایل الکترونیکی و ملزومات ساخت و پرداخت غنی شدن اورانیوم که ارزشی ندارد؟! خدا رحمت کند احمدی روشن را و نور به قبرش ببارد ولی وقتی در نزد حکومت اسلامی شتر بوده به صنار، خر قیمت واقعی ندارد؟!

روز چهارشنبه پس از انفجار جمهوری اسلامی اعلام کرد که مصطفی احمدی روشن معاون بازرگانی انرژی اتمی در نطنز بر



تجاوز به حریم خصوصی مردم!

رژیم با این که امامشان هفت کفن پوسانده، انگار نه انگار با ۳۳ سال پیش آن از بابت اذیت و آزار و هجوم به منازل و حریم خصوصی مردم هیچ توفیری با سال ۵۷ و ۵۸، ۶۷ و ۷۸ و ۸۵ نکرده است.

زمانی کاغذ پاره‌ای به اسم «اجازه دادستانی» را «مجوز بازرسی» منازل و اماکن و مغازه‌ها و شکستن در و پنجره مردم ارائه می‌دادند ولی حالا دیگر با سپردن فضولی و بازرسی «امر به معروف» به بسیجی‌ها و چپاندن آنها در مساجد اجازه «هرگونه تجاوزی» را به آنها داده‌اند. تا

دیروز از دیوار راست مردم «کمند» می‌انداختند و بالا می‌رفتند تا ماهواره‌های آنان را له و لورده کنند! حالا به ظاهر خجالت می‌کشند که کمند بیندازند و به خانه و پشت بام مردم بروند ولی داشتن هرگونه ماهواره تا دو سال حبس و جریمه دارد. رژیم نمی‌داند «آگاهی»، «خبر درست» و بیان حقایق مصداق حال و احوال «پریرویان» را دارد که گفته‌اند «تاب مستوری» ندارند و در این مورد هم دستور! خفقان و سانسور بی تأثیر است که: پریرو تاب مستوری ندارد / چودر، بندی ز روزن سر برآرد! /

یاد آوری یک رویداد کهنه!



کربلا ما می آئیم!

ایران ما جای آخوند جماعت نیست. به عبارت دیگر پس از این همه جنایت و خیانت در حق ایران و مردم ایران، آنها رویی برای ماندن در آن ولایت را نخواهند داشت... اما در یک نظام سکولار، آنها هم می توانند در ایران بمانند اگر در یک «دادگاهی» از اتهامات مردم، پاک و بی گناه بیرون بیایند... ولی بهترین سرزمین برایشان همان کربلاست که چند قرن از خاک آن «نان» خورده و با روضه خوانی شهدای کربلا «دکان دین» در واقع «غرفه شیعه» را باز نگهداشته اند، به شرطی که به دولت عراق تعهد بسپارند که نخواهند «کربلا و نجف» را تجزیه و یک «حکومت اسلامی شیعه» در آن منطقه از کشور عراق به راه بیندازند!

خمینی و در عتبه بوسی جبهه ملی و نهضت آزادی (دکتر عزت الله سحابی عضو هیئت اجرایی نهضت و چند تن دیگر نه همه اشان) بر اثر پا در میانی و دلالی دکتر یزدی انجام گرفته است که سال ۴۰ و ۴۲ یا در آمریکا بود یا اصلاً «چهره مطرچی» نبود!

«سوسیالیست خداپرست» قدیمی مامی گفت: این «تنفر کاذب و خشم و نفرتی» که از دکتر ابراهیم یزدی در میان مردم دیده می شود به واسطه همان «محاکمه مانند» تیمسار رحیمی و گفتگوی تند دکتر یزدی با اوست که تیمسار وطن پرستانه و جوانمردانه عقیده اش را می گفت. بعد سیلی زدن تیمسار رحیمی به دکتر یزدی شایع شد و از آن بدترین، که می گفتند به دستور دکتر یزدی، دست راست تیمسار را بریده اند و این همه در واقع به قول معروف «لا لِحُب علی، بل لِبُغض معاویه» است!

نزیه چاپ کرده بود که «از مواضع دکتر امینی در مبارزه با فساد آن هم با نارضایتی شاه از این دولت» باید حمایت شود.

این بنده به شخصه از این گفتگوها رضایت نداشتیم به خصوص از مواضع جبهه ملی (که به شدت استادمان خلیل ملکی هم با آن مخالف بود) ولی دکتر کریم سنجابی بر این مواضع اصرار داشت.

بعدها دیدیم که همین جبهه ملی و همین دکتر سنجابی و سایر نفرات جبهه ملی — که دکتر امینی را در مبارزه با فساد و اصلاحات — «یاری» نکردند (گیریم با حفظ نظام پادشاهی) ولی نعلین روح الله خمینی را بوسیدند وزارت بی دوام و آبرو بر باد ده «دولت موقت امام» را پذیرفتند و چه بدنامی تاریخی برای خود به بار آوردند.

آن هفته به این دوست قدیمی عرض کردم، این حرکات در انقلاب

دکتر علی امینی داشتم (ولی این مصاحبه ها هیچگاه چاپ نشد و به صورت پراکنده در مجله سپید و سیاه نظریات آنان درج شد) بیشتر برای رفع دلخوری دکتر علی امینی نخست وزیر، ولی روی اختلاف جبهه ملی و نهضت آزادی، سرپوش گذاشته شد و این که دکتر کریم سنجابی، همکاری با دولت دکتر امینی را یک «خیانت» می دانست و معتقد بود که دکتر امینی برای رضایت شاه، جبهه ملی را قربانی کرده است. ولی بازرگان این همکاری را یک «فرصت» می دانست و معتقد بود که در مقابله با توطئه تیمور بختیار (دکتر امینی او را از ریاست ساواک برکنار کرده بود و امیر مطلوبی مانند سرلشکر پاکروان ریاست سازمان امنیت و اطلاعات کشور را به عهده داشت) باید از دولت امینی حمایت کرد. همان زمان نهضت آزادی جزوه ای به قلم حسن

دادگستری در زمان نورالدین الموتی، احمد صدر حاج سید جوادی داستان تهران شد، فتح الله بنی صدر رئیس بازرسی کل کشور، علیرغم این که رهبران جبهه ملی آن زمان مخالف این جریان بودند ولی نهضت آزادی از همکاری با دولت دکتر امینی استقبال و در آن شرکت کرد و معتقد بود که تا بد به عنوان ۲۸ مرداد نمی توان با «نظام» مخالف بود!

دست بر قضا در همان سال ۱۳۴۰، این بنده در مجله سپید و سیاه هر هفته یک «مقاله سیاسی» می نوشت و از جمله مقاله شدید الحنی علیه دکتر علی امینی بابت «سفت کردن کمر بندها» نوشته بود. هفته بعد که برای دادن مقاله ام به دفتر مجله سپید و سیاه و نزد دکتر علی بهزادی مدیر مجله رفته بودم، گفت که دولت (شخص دکتر امینی) از مقاله تو به شدت عصبانی اند. از طرفی جبهه ملی و نهضت آزادی هم خواسته اند با آنها از سوی مجله گفتگویی شود و من ترتیبی بدهم که تو مصاحبه ای با دکتر امینی و با جبهه ملی و رهبران نهضت آزادی داشته باشی که در مجله چاپ شود.

دکتر بهزادی معتقد بود این یک «فرصت استثنایی» در کشور است و باید از آن استفاده کرد و چندان با مواضع جبهه ملی در مخالفت با دکتر امینی موافق نبود.

با وقتی که مدیر مجله سپید و سیاه گرفته بود، دیدارها با نهضت آزادی ها و بازرگان (دکتر سحابی) و همین طور دکتر کریم سنجابی و هفته بعد با

یکی از سوسیالیست های خداپرست دوران قدیم — که حالا سنی از او گذشته و در روزگار جوانی ما جماعتی بودند که می خواستند به رهبری آدم مصلحی به نام «نخشب» با سایر دستجات مخالف نظام گذشته «متفاوت» باشند — طی تماسی با این بنده التماس دعا داشت که در مورد «دکتر ابراهیم یزدی» دبیرکل نهضت آزادی «بی انصافی» کرده و می کنیم و می گفت: جرمی که به عنوان «امام تراشی» برای او نوشته اید و مأموریت آمریکایی برای «جابه جا کردن روح الله خمینی» از نجف به نوفل لوشاتو افاقه ای در کم کردن فشار و شکنجه و مدت حبس او در زندان جمهوری اسلامی نمی کند ولی او را نزد مردم «محکوم تو» جلوه می دهد! به خصوص که در به اصطلاح «محاکمه» دکتر یزدی، قاضی حکومت اسلامی مبالغی به قول خودشان «جرائم و خیانت های نهضت آزادی و مهندس بازرگان» را هم به حساب دکتر ابراهیم یزدی واریز کرده اند و از جمله «خیانت همکاری با دکتر علی امینی» در زمان نخست وزیری او در سال ۱۳۴۰ با اتهام «تحکیم سلطنت پهلوی»؟!

این عضو «نهضت آزادی» که سال ها با مهندس بازرگان دوست بوده است می گفت: آخوند با شیادی و حقه بازی (در حالی که «جبهه ملی» راهیج زمانی قبول نداشته و ندارد) ولی از جمله «خیانت» های بازرگان همکاری او و دوستانش را در کابینه دکتر علی امینی قلمداد می کند: عزت الله سحابی کارشناس رسمی



زنگ خطر در سراسر جهان علیه اکنون بهترین موقعیت برای خیزش مردم ایران است

● از نظر اهمیت تفسیر این هفته «منشه امیر» نویسنده و روزنامه‌نگار نامدار از رادیو اسرائیل، آن را نقل می‌کنیم.

آوردن به گزینه نظامی نخواهد بود.

زنگ خطر در سراسر دنیا به صدا درآمده و امروز برای هیچکس جای شبهه ای باقی نمانده که هدف کل برنامه اتمی رژیم ایران رسیدن به توان ساخت بمب هسته ای است - زیرا اگر سخن از خرید سوخت هسته ای برای کوره های اتمی باشد، و اگر رژیمی ریگی در کفش نداشته باشد، این سوخت را می تواند با بهای نازلی در بازار جهانی خریداری کند - و نه آن که خود میلیاردها دلار صرف تولید اورانیوم غنی شده ای سازد که می تواند یک تن آن را در بازار آزاد دنیا با بهایی بسیار پایین خریداری کند.

وانگهی حکومت ایران چه نیاز فوری و فوتی به اورانیوم غنی شده دارد که این گونه دو اسبه می‌کوشد برای رسیدن به آن به پیش بتازد و هیچ مانعی را بر سر راه خود بر نمی‌تابد؟

امروز نه تنها آمریکا و اروپا تلاش هسته ای رژیم ایران را نکوهش می‌کنند و آن را یک خطر برای صلح جهانی و آرامش منطقه می‌دانند، بلکه روسیه و چین - دو «یار گرمابه و گلستان» رژیم

لحظه سرنوشت نزدیک می‌شود و دنیا در ماه های آینده باید تصمیم بگیرد که آیا واقعاً و قاطعانه قصد دارد جلوی اتمی شدن رژیم ایران را بگیرد و نگذارد که یک حکومت بنیادگرا و مالیخولیایی و سرکوبگر و ستم پیشه به بمب هسته ای دست یابد؟

اگر از روزی اظهارات چند روز اخیر سران کشورهای بزرگ دنیا و به ویژه رییس جمهوری ایالات متحده قضاوت کنیم، بله، لحظه سرنوشت ساز نزدیک می‌شود.

پرزیدنت اوباما در گفت و گوی تلفنی با بنیامین نتانیاهو تأکید می‌کند که رژیم ایران باید به خاطر کاهلی نسبت به تعهدات بین المللی خویش، بهای لازم را بپردازد.

سفیر ایالات متحده در اسرائیل در گفت و گو با یک روزنامه اسرائیلی تأکید می‌کند که از دیدگاه دولت واشنگتن همه گزینه ها همچنان روی میز است - و توضیح داده می‌گوید: اگر همه تلاش جهانی برای بازداشتن رژیم ایران از ادامه برنامه های اتمی سودمند نبافتد، چاره ای جز روی

— موضوع بی ربط تر از این نیست! ولی توجه بفرمایید که «تخصص و سابقه» رفسنجانی از دوران گذشته در «ب ساز و بفروش» بوده است!

لالمونی و سکوت

روزنامه «جمهوری اسلامی» نوشت: رمز موفقیت حوزه های علمیه استقلال آنهاست.

— یعنی موجب ماهیانه «رهبر معظم» تأثیری در لالمونی و سکوت آیات عظام و مراجع ندارد؟!

محکم کاری تقلباتی!

رهبر انقلاب گفت: انتخابات مجلس دشمن شکن خواهد بود.

— انگار ایشان این دفعه، قرص و محکم (ترتیب قلب) در صندوق ها را داده‌اند!

محمود زبل!

سایت سبز اطلاع داد: وزارت کشور تمام پنج رقیب پروین احمدی نژاد خواهر رئیس جمهور کاندیداهای انتخابات گرمسار را، رد صلاحیت کرد.

— یارو در این چند سال ریاست

جمهوری به قدر ۵۰ سال آیت الله های حکومتی، فوت و فن و کلک و حقه بازی را بلد شده است!

چه عجب؟!

رادیو آلمان گفت: هدف از تحریم ها تغییر رژیم در ایران است!

— چه عجب آمریکا و غربی ها بالاخره شیرفهم شدند که آخوند حکومتی آدم بشو نیست؟!

زباله دانی تاریخی!

به گزارش خبرگزاری «مهر» از شهرستان سروستان سنگ قبر تاریخی به سطل زباله تبدیل شده است!

— کجای کاری؟! حکومت اسلامی تاریخ باستان ایران را توی زباله دانی انداخته است!

جرم میهمانی دادن!

روزنامه «خراسان» نوشت: نیروی انتظامی ۷ مرد و ۲ زن را در یک آپارتمان مسکونی که اقدام به پارتی شبانه کرده بودند، دستگیر کرد.

— مثل این که جریان «قدغن» ها از

ایران - نیز از رفتار حکومت زبان به انتقاد می‌کشایند و به دولت تهران نصیحت می‌کنند.

حکومت خوب احساس می‌کند که چگونه حلقه طناب دار به دور گردن آن تنگ تر می‌شود: نه تنها دو ناو هواپیمابر آمریکایی آماده گذر از تنگه هرمز و ورود به آب های خلیج فارس هستند و بزرگ ترین رزمناو ارتش بریتانیا نیز همین برنامه را دارد، بلکه کشورهای بیشتری در سراسر جهان به تحریم های بین المللی گردن می‌نهند و یا دست همکاری به ایالات متحده و کشورهای غربی داده و بسیار فراتر از تنبیه های بین المللی، به مجازات رژیم ایران و قطع مناسبات بازرگانی با آن می‌پیوندند و یا دست کم، حاضر به اجرای تحریم هایی می‌شوند که از جانب سازمان ملل مورد تأیید و تصویب قرار گرفته است.

حتی ترکیه نیز، که یک همسایه پرمطمع رژیم ایران محسوب می‌شود و صدها میلیون دلار از این حکومت سود می‌برد، اعلام داشته که تحریم های شورای امنیت علیه رژیم ایران را تأیید و اجرا می‌کند، گرچه حاضر به همکاری با

تحریم های گسترده تر اعلام شده از جانب ایالات متحده نیست.

ولی حتی ترکیه نیز در آینده ای نه چندان دور در خواهد یافت که منافع مالی و سود مادی آن ایجاب می‌کند که همکاری با آمریکا و غرب را بر ادامه داد و ستد با رژیم ایران برتری دهد، زیرا پول بیشتری به دست خواهد آورد.

از یک سو فشارهای بین المللی، از سوی دیگر گسترش و جدی تر کردن تحریم ها، و در کنار آن بحران اقتصادی فزاینده در داخل کشور و در همان حال نزاع بین جناح های درون حکومت، که هر یک می‌کوشد بر دیگری غلبه کند و قدرت را به طور انحصاری در اختیار خویش بگیرد، رژیم را سخت زیر منگنه قرار می‌دهد.

در چنین وضعی، یا حکومت می‌کوشد برای رهایی از بن بست به ماجرا آفرینی دست بزند و ماجرای قتل مصطفی احمدی روشن را مطرح می‌سازد و او را یکی از مهم ترین دانشمندان تأسیسات اتمی نطنز معرفی می‌کند و گناهش را هم بالطبع به گردن اسرائیل می‌اندازد و تهدید به

— از کی تا حالا «نهاد رهبری» اسمش به «فرماندهی کُفر» تغییر یافته است؟!

در قهقرا!

روزنامه «دنیای اقتصاد» نوشت مقام معظم رهبری اعلام کرد نظام در شرایط جنگ بدر و خیبر است نه شعب ابی طالب.

— رژیم هم درست در همان ۱۴ قرن پیش مانده است!

خیز و جر!

روزنامه «گسترش» نوشت: خودرو سازان ایرانی برای بازاریابی جهانی خیز برداشته‌اند.

— از این «خیزها» نفرمایند فلان جایشان جر می‌خورد!

عالم بی خبری

روزنامه ابتکار نوشت: بازرسان بانک مرکزی کجا هستند؟

— با پاداش مدیرعامل فراری بانک مرکزی به مرخصی رفته‌اند که از هیچ اختلاسی خبر نداشته باشند!

«دهانت را می‌بویند» گذشته و کار به اتاق خواب مردم هم خواهد کشید!

بازرسی خنده دار!

روزنامه «اطلاعات» نوشت بازرسان آژانس بین المللی انرژی اتمی به ایران می‌آیند.

— خیلی خنده دار خواهد بود که به عنوان اولین اقدام تهدید «مقابل به مثل» این عده را در تهران «گروگان» بگیرند!

اطلاعات دست اول!

روزنامه «سیاست روز» نوشت: آمریکایی ها اعتراف کردند: جمهوری اسلامی توانایی و قدرت بستن تنگه هرمز را دارد.

— حالا بگردید میان دویست میلیون آمریکایی، که چه کسی این «اعتراف» را به روزنامه مزدور وزارت اطلاعات داده است!!؟

تغییر فرماندهی؟

روزنامه «رسالت» نوشت: پادوهای فرماندهی کُفر متضرر اصلی انتخابات ۱۲ اسفند خواهند بود.

حکومت اسلامی به صدا درآمده است!

که اعتراض خود را فریاد کنند و دنیا از آنان حمایت می‌کند!

انتقام جویی می‌کند.

شیوه رفتار حکومت در جریان رخ دادن این سوء قصد و پس از آن پرسش های بسیاری برمی‌انگیزد و این سؤال به میان می‌آید که رژیم با «بزرگ نمایی» این ماجرا چه مقاصدی را دنبال می‌کند و به دنبال کدام بهانه می‌گردد؟

عادت رژیم تهران آن است که هر پدیده ای را که برای رژیم ناگوار باشد، فوراً به «صهیونیسم بین المللی» و «استکبار جهانی» نسبت دهند و تهدید می‌کنند که از آن‌ها انتقام خواهند گرفت - همان گونه که در روزهای اخیر، بارها و بارها اسرائیل را هدف این حمله و اتهام قرار داده و حتی با تحریف سخنان رییس ستاد کل ارتش و دیگر سران اسرائیل خواسته بودند بار این اتهام موهوم و ادعای بی اساس را سنگین تر کنند.

اکنون ارزیابی می‌شود که ایالات متحده نه در پی «جلوگیری از اتمی شدن رژیم»، بلکه در واقع در اندیشه «برانداختن این حکومت» است، زیرا انهدام همه تأسیسات اتمی حکومت کار آسانی نخواهد بود و هر اندازه هم که زیان و ویرانی سنگین باشد، رژیم در کوتاه مدتی، از شش ماه تا یکی دو سال، خواهد توانست خرابی ها را ترمیم کند و فعالیت را از سر گیرد - به ویژه آن که اعلام

داشته سایت اتمی فردو نیز راه اندازی شده و در دل کوه قرار دارد و انهدام آن حتی با بمب های سنگر شکن آمریکایی امکان پذیر نخواهد بود.

بهترین راه به دست آوردن این اطمینان که رژیم ایران نتواند بمب بسازد، برانداختن این حکومت است که نه تنها دنیا را به خطر انداخته، بلکه ملت ایران را هم به فاجعه کشانده و به ایران زمین نیز زیان سنگینی وارد کرده است.

می‌گویند که اکنون ایالات متحده نیز به همین تصمیم رسیده و پنهانی در راه اجرای آن می‌کوشد - و اگر این قصد خود را علنی نمی‌کند، به خاطر آن است که طبق قوانین ایالات متحده حکومت حق ندارد برای براندازی یک رژیم بیگانه تلاش کند.

ریشه ارزیابی در آن است که ایالات متحده بیشترین فشار خود را به کار گرفته تا کشورهای دور و نزدیک را بر آن دارد که از ادامه داد و ستد بازرگانی با حکومت ایران دست بردارند - و به ویژه از خرید نفت آن روی گردان باشند.

در برابر این فشارهای فزاینده بین المللی، رژیم گفته است که حاضر به مذاکره درباره برنامه های اتمی خود می باشد. ظاهراً فشارها برای به زانو درآوردن حکومت و پایان بخشیدن به سرکشی آن

مؤثر بوده است. ولی چه کسی است این ابراز آمادگی رژیم ایران را باور کند؟ مگر نه آن که در گذشته نیز بارها و بارها ترفند زدند و ابراز آمادگی ظاهری کردند، ولی معلوم شد که در باطن می خواهند وقت بخرند؟

مدت بیست سال و بیشتر است که پنهان کاری می‌کنند و می‌کوشند سر مردم دنیا کلاه گذارند. آیا اکنون آن لحظه فرا رسیده است که آنان دست تسلیم به هوا بلند کنند و بر اراده بین المللی گردن نهند؟

آنان برای از سرگیری گفت و گوهای اتمی ابراز آمادگی کردند - ولی دولت های اروپایی نیز این بار فریب ترفند آنان را نخوردند و تصمیم گرفتند بحث و تصمیم گیری برای تحریم خرید نفت ایران را جلو اندازند.

روزگاری بود که آن ها تصور می کردند بر اسب مراد سوارند و قدرت آن را دارند که جهان و جهانیان را به بازی بگیرند و هر گونه دروغی را به خورد آنان بدهند و در پوشش آن، هر چه را که دلشان خواست بکنند.

ولی به خوبی آشکار است که دوران خوش باوری جهانیان به پایان رسیده و چشم هوش دنیا کاملاً گشوده شده و دیگر کسی فریب دروغکاری ها و

ترفند بازی های آنان را نمی‌خورد.

مفهوم این ارزیابی آن است که رژیم در آستانه برافتادن و فروپاشی قرار گرفته است؟

مسئلاً نباید این چنین بیهوده دل خوش کرد. این تازه اول کار است و هنوز راه درازی در پیش است که پیمودن آن چندان آسان نخواهد بود.

ولی مردم ایران می توانند نسبت به این دگرگونی ها دلگرم باشند و روحیه بگیرند و تشویق شوند که اگر تصمیم به خیزش بگیرند و اعتراض در گلو مانده خود را فریاد کنند، اکنون بهترین موقعیت می تواند باشد که دنیا دست یاری به سوی آنان دراز کند.

مردم ایران در راه رسیدن به آرمان های خود می توانند این دلگرمی را نیز داشته باشند که پشتیبانی کنونی روسیه و چین از رژیم ایران نیز تنها به خاطر طمع پول و درآمد بیشتر است - و روزی که برای آن ها مسلم شود که این رژیم رفتنی است و باید به فکر عاقبت منافع خویش باشند، آن ها هم به ملت ایران دست یاری خواهند داد و از رژیم اسلامی دور خواهند گردید.

همه این واقعیات، باید رژیم ایران را سخت به هراس انداخته باشد.

دیگران مطرح نیستند؟! - حلوای خوری نصیب شما باشد، بفرومائید چهره و شخصیتی که مورد توجه حضرت تعالی است، کیست که از ایشان هم ذکر خیر کنیم؟! **مظلوم نمایی رژیم**

● هر چهار ساعت یکبار یک نفر در ایران اعدام می کنند. حالا یک آدم معلوم نیست چکاره بوده به عنوان «دانشمند اتمی» خودشان کشته اند که مظلوم نمایی و مرده خوری کنند.

- تا انتخابات اسفندماه مجلس اسلامی را برگزار کنند منتظر ترفندها و شگردهای دیگر حکومت اسلامی باشید!

مردان حشری!

● مسافری چند روزنامه تهران را برایم آورد از تعداد خبر زن و دخترهایی و تجاوز به عنف، وحشت کردم، با این همه «رواج صیغه»، مردها چرا انقدر «حشری» شده اند!

- برای این که تنها «لذت دم دست» زن و دختر بخت برگشته مردم هستند!

صفحه پرکردن و کم فروشی به خوانندگانمان!

xxx

۳- عکسی از رئیس جمهور و همراهان چادری نامبرده در مجله چاپ شده بود ... محض اطلاع شما به عرض می رسانم که آن زن های چادری همسرو چند «صیغه» احمدی نژاد هستند!

- دری زوری های «محمود مشنگ» کم دلخورمان می کند و شما می خواهید این طوری هم دل ما را بسوزانید؟!

خارج از محدوده؟!

● خیلی مسخره است رژیم صحبت از بستن تنگه هرمز می کرد ولی «خانه سینما» را بستند.

- در حالی که بهتر بود بند تنبان خودشان را می بستند!

حلوای حلوا کردن!

● چرا هر چند وقتی، شاهزاده! شاهزاده راه می اندازید، مگر با حلوا حلوا کردن دهان شیرین می شود.

دگرگونی و فروپاشی!

«را جع به «دگرگونی» طاق و رواق کمونیسم روسیه فرو ریخته و مانده حرم و بارگاه اسلامی در تهران و آسمان خراش وال استریت».

● راستش خدا نصیب کند که یک «زلزله ۸ ریشتری مردمی» حرم و بارگاه اسلامی در تهران را فرو بریزد. ما توقعی از جاهای دیگر نداریم!

گپ و گفت:

۱- یادتان باشد ابراز تأسفی از ترور «دانشمند اتمی جمهوری» بکنید. مبادا برای تلافی یقه شما را بگیرند.

- برای تلافی، جمهوری اسلامی احتیاجی به بهانه و یا ابزار تأسف ندارد! و دیوار ما هم از همه کوتاه تر است!

xxx

۲- عکس و تفضیلات صفحات ۲ تا ۵ را یکجا در دو صفحه بگنجانید، چشمگیرتر است.

- همه عکس ها هم «تفضیلاتی» ندارند و آن وقت گیر می کنیم و نوعی



آنچه در تماس تلفنی، ارسال فکس، گفتگوهای فصولی و دوستانه برای شما یادداشت کرده ایم؟!

سخن دوست:

دستخط استاد

«دو هفته است از دکتر الهی عزیزمان مطلبی در مجله نخوانده ایم».

● «دستخط اختصاصی» ایشان به دستمان نرسیده و جای ایشان برای ما هم خالی ست.

نیما یوشیج در روی جلد؟

«فکر می‌کنید چند نفر از ایرانیان «نیما یوشیج» را می شناسند که تصور ایشان



بازی اشکنک داره، سر شکستک داره!

می‌کنند تا یکی از دانشمندان اتمی اسرائیل یا آمریکا را غافلگیر کنند و بکشند و یا هر مقام دیگری که دم دستشان بیاید. آخوندها در مورد اسرائیل، حتی به ربودن یا کشتن یک «یهودی» در «پتل پورت» آن سر دنیا هم حاضرند دست می‌زنند چون رژیم تهران همه «یهودیان» را «عامل صهیونیسم»! و «جاسوس موساد»! می‌شناسد و حاضر است که اگر آنها را زنده گیر بیندازد - و پس از «پذیری» در یکی از هتل‌های اطلاعاتی - به جلوی دوربین تلویزیون بیاورد که خودشان ادعای رژیم را موبه مو و نکته به نکته تأیید کنند!

در این چند روزه در بعضی رسانه‌های خارجی، ادعای رژیم مبنی بر «مقابله به مثل» را دور از «شئون دیپلماسی و دولتی» دانسته‌اند و ابراز تعجب کرده‌اند که چطور رهبر حکومتی می‌تواند ادعا کند اقدام به «ترور یسم دولتی» خواهد کرد که انتقام «دانشمندان اتمی» خود را از شیطان بزرگ و صهیونیسم بگیرد؟! حکایت آن است که: به شتره گفتند چرا شاشت پسه، جواب داد چه چیزم مثل همه کسه؟! این فقره نیز از جمله «آنکارهای دیگری» است که آخوند جماعت در پنهانی و خلوت دست به

اصلی رژیم: آمریکا و اسرائیل و سازمان‌های اطلاعاتی این دو کشور و متهم کردن آنان به این عملیات تروریستی، بیش از آن که قصدش «معرفی قاتل» باشد، اهمیت دادن به رژیم خودشان است: ما اینیم که دو ابر قدرت جهان و منطقه دست به یکی کرده‌اند تا «ابر قدرت جمهوری اسلامی» را زمین بزنند ولی با این گونه ترورها در واقع - فقط خراشی به روی دست ما می‌اندازند!!

اما آن ابر قدرتی که هفته‌های پیش تهدیدش کرده بودند اگر رزمناو خود را که از آب‌های خلیج فارس خارج شده دوباره برگرداند آن را در قعر آب‌های خلیج فارس غرق می‌کند؟! نشان به آن نشانی تا آخر آن هفته (نه یکی و دو رزمناو) که سه فروند خود را روانه بر آب‌های خلیج فارس کرده که خود به خود حامل این پیام قدیمی است که جواب ناخدا با ناخدا، توپ است در دریا!

با این حال واکنش رهبر رژیم و سایر اطرافیان نامبرده مبنی بر این که: «عملیات تلافی جویانه» (مقابله به مثل) جدی است! می‌تواند اوضاع را قاراشمیش تر از آن چه هست، کند. یعنی مأموران اطلاعاتی رژیم هم تجسس و تفحص

دلوایس که مبادا این بازی ابلهانه در دسر آفرین شود و غیرقابل تحمل. به خصوص که با «سر شکستن» هایی نظیر ترور و کشته شدن چند تن از مدیران علمی و یا فعالان دست اندرکار فعالیت‌های هسته‌ای - که رژیم از آنها به عنوان «دانشمند اتمی» یاد می‌کند - همراه شده است.

در هفته گذشته یکی از این «مسئولین» آن در سطح مدیریت بازرگانی سازمان هسته‌ای رژیم با چسباندن بمبی به اتومبیل اش (نظیر نفرت پیشین) به قتل رسید.

نامبرده می‌بایستی در فعالیت اتمی حکومت اسلامی نقش «واسطه» را با عنوان تر و تمیز «معاون بازرگانی سازمان انرژی اتمی جمهوری اسلامی» داشته باشد.

مسلم این که چنین «ضایعاتی» قابل تأسف است. اما از آنجایی که آخوند جماعت یک روده راست هم توی شکمش نیست و سعی دارد همه وقایع و اتفاقات و مسایل را ورای آنچه «واقعیت» دارد نشان دهد - از این گونه حوادث هم معمولاً استفاده «چند منظوره» می‌کند - نمی‌توان به حقایق اصلی دست پیدا کرد به اضافه این که انگشت گذاشتن روی حریفان

دوران بچگی که در حین بازی متداوله آن زمان‌ها، اگر لطمه‌ای می‌دیدیم، ضربه‌ای می‌خوردیم، در حین بازی به زمین می‌لغزیدیم و دردمان می‌آمد و شاکی می‌شدیم به ما می‌گفتند: بازی اشکنک داره، سر شکستک داره!

«بازی هسته‌ای» رژیم (یاد هسته‌های بازی‌های نوجوانی به خیر!) از این قاعده مستثنی نیست. آن چه حکومت اسلامی سال‌هاست شروع کرده و خُرده، خُرده به توقعات خود و گسترش عملیاتش افزوده ولی در همه حال چیزی عین‌هو «بازی» بچه‌هاست!

بازی بچه‌ها اگر با توپ باشد تا شیشه‌ی پنجره منزلی و دکانی را نشکسته باشد - با همه قیل و قال هایش - از سوی اطرافیان و بزرگ‌ترها قابل تحمل است و یا بپر! بپر بچه‌ها و هیاهوی آنها، تا محله را به شلوغی نکشاند و موجب دردسر نشود، مورد اعتراض قرار نمی‌گیرد... اما کیست که نداند آن چه جمهوری اسلامی به عنوان «فعالیت هسته‌ای» انجام می‌دهد نه این که برای کشور و مردم ما غیر ضروری است که تا همین میزان هم در منطقه غیر قابل تحمل شده و حوصله «بزرگ‌ترها» ی جهان را سر برده و

ایرانی ام...!



علیرضا میبدی

من پدرم ایرانی ست

مادرم ایرانی ست

و هزاره ها با حکمت عشق،

بر زمین زیسته ام.

همسایه های ما،

همه ایرانی بودند.

گذشته ام همه ایرانی ست.

من در بارانی ایستادم،

که ایرانی بود...

در آفتابی دراز کشیدم،

که ایرانی بود...

عسلی را چشیدم،

که ایرانی بود

چشمان سیاهی را خواب دیدم،

که ایرانی بود

از قناتی آب نوشیدم،

که ایرانی بود...

خداوندی را پرستیدم،

که ایرانی بود...

کودکی های من،

همه در ایران گذشت

جوانی های من،

همه در ایران گذشت

پیری های من اما!؟

... چه کسی می داند؟

ارتکاب آن می زند و هیچ خجالتی و شرمی هم ندارند کما این که یکی از منابع اطلاعاتی آنها در تشریح و توضیح «مقابل به مثل» و ترور گفته است: «ما در این رشته دارای تبجر و تخصص بیشتری هستیم و جامعه اطلاعاتی ما موقعیت بسیار خوبی برای طراحی عملیات مقابل به مثل در مقابل ترورهای انجام شده از سوی سرویس های غربی دارد و آمران و مباشران این پروژه های «ترور» هرگز در هیچ نقطه ای نباید احساس امنیت کنند».

صریح تر این که تاکید دارد: ایران (حکومت اسلامی) وارد دوران جدیدی از عملیات ویژه اطلاعاتی دشمنان خواهد شد. امری که در آن مهارتی ویژه و منحصر به فرد دارد».

البته این باد به غبغب انداختن ها و «منم زدن» ها، بابت حدود صد و هفتاد و چند عملیات علیه مخالفان سیاسی رژیم است که در اروپا و کشورهای دیگر توسط عوامل جمهوری اسلامی «ترور» شده اند. هم چنین انفجار هواپیمای مسافربری، عملیات انتحاری علیه تفنگداران آمریکایی و فرانسوی در بیروت لبنان و ظهران (عربستان سعودی) بمب گذاری در سفارت آمریکا در کنگو، همکاری با القاعده و هدایت آنها برای انفجار ۱۱ سپتامبر و ده ها مورد دیگر است.

در حالی منبع اطلاعاتی رژیم «مهارت ویژه و منحصر به فرد» حکومت اسلامی در ترور و عملیات ویژه علیه دشمنان را، به رخ حریفان غربی می کشد که متأسفانه سی و سه سال است که دنیای غرب در قبال این «تروریسم حکومتی» به ملاحظات منفعت های مالی و سودآوری روابط با تهران در منطقه، هیچگونه اقدام جدی و «مقابل به مثلی» و با این مجاین الله نداشته اند: از جریان اشغال سفارت آمریکا و گروگان گیری در سال ۵۸ تا این که امسال چند ساعتی اراذل و اوباش توی سفارت انگلیس در تهران ریختند، دست به خرابکاری و چپاول زدند و به قول یکی از اوباش یک «موسیو انگلیسی» را لخت کرده و دسته جمعی دورش می چرخیدند و دست می زدند و می خواندند: موسیو لختش قشنگه!

البته حربه «مقابل به مثل» نیز مانند تفنگ تو خالی می ماند که در دست حکومت اسلامی است و هم می ترساند و هم خودش نیز می ترسد (مثل قضایای بستن تنگه هرمز) ولی با این حال «ترساندن دیگران» هم چندان عاقبت خوشی ندارد، به خصوص که «گزینه حمله نظامی» به تأسیسات اتمی جمهوری اسلامی روی میز رهبران آمریکا و اسرائیل و کشورهای ناتو قرار دارد فقط جای امیدواری است که در چنین حالتی دودش به چشم مردم ایران نرود با این که از ایران صداهایی می شنویم که می گویند: یا علی غرقش کن ما هم روش!

«پندار»



چهره‌ها و اندیشه‌ها



عزت‌الله انتظامی
هنرمند تئاتر و سینما

«پروردگارا، کمک کن ما یکدیگر را دوست داشته باشیم و به هم رحم کنیم... اگر با مدیران خانه سینما اختلاف نظر دارید، اگر به عملکرد مدیری ایراد دارید و بدبختانه تعامل نمی‌شود، چرا خانه ما را ویران می‌کنید... آخر چرا خانه

خانه سینما

را خراب نکنید!

ما به اتحادیه،

سندیکا احتیاج داریم

و این نشانه توجه و پیشرفت

تحول در جامعه مدنی‌ست!

اصناف سینمای ایران و هزاران نفر که عاشقانه در سینما فعالیت می‌کنند... ما حرمت مهمان را داریم، به امید آنکه حرمت ما حفظ شود...

همه مشاغل در کشور ما دارای اتحادیه و سندیکا هستند. وجود صنف، نشان توجه و پیشرفت تحول در جامعه مدنیست... آیا انحلال این خانه عظیم، نشان تحول است...؟

من به‌عنوان یکی از خادمان سینمای نجیب ایران، به‌عنوان سپیدموی این هنر شریف و فاخر، از فرزندان با عقل و خردم انتظار دارم در کنار یکدیگر با تعامل و همفکری و دوستی، هنرمندانه و به دور از اختلاف سلیقه‌های شخصی مشکل پیش آمده را حل کنند.

بیایید عاقلانه ببانیدشیم، اگر گوشه‌ای از ساختمان خانه سینما به علتی احتیاج به تعمیر دارد... شما را به خدا قسم، شما را به خدا قسم، همه بنا را خراب و نابود نکنید... که چه زود... دیر می‌شود.»

و مقررات و صبر و حوصله در کنار هم، همه با هم مشکلات را حل کنیم...؟ این خانه از آن ماست... جامعه

سینما...؟ خانه سینما متعلق به تک تک اعضای هنرمند و زحمتکش خانه سینماست... آیا نمی‌شود با قانون

سقوط در ورطه رادیکالیزیم!

آمریکا بداند، وضعیت رژیم از نظر سیاسی و اقتصادی به گونه‌ای است که احتیاج به حمله نظامی نیست!



بیژن صفیری
روزنامه نگار و چهره سیاسی

«آقای اوباما رئیس جمهور محترم آمریکا با توجه به شکست دکترین جنابعالی، مبنی بر مذاکره مستقیم با جمهوری اسلامی، حزب شما (حزب دمکرات) از هم اکنون برای

بسیار ستمگرانی بودند که امروز به همت هم وطنانم سرنگون شده و امروز جز نامی ننگ از آنها باقی نمانده است اما سرزمین اهورایی ایران همچنان باقی است اما ترس ما ایرانی ها از روزی است که شما و همکارانتان عاقبت - یا در اثر گفتمانهای احمقانه و تحریکات نظامی ناشی از حماقت مقامات جمهوری اسلامی وادار به اتخاذ تصمیمی گردید و جنگ تمام عیار که در آینده، همچون خاطره ای شوم بازم بر روابط بین دو ملت ایران و آمریکا تاثیرگذار گردد که امید هرگز مباد آن روز.»

دیگر متحدانان هست و نه دیگر احتیاج به سینه دری های ما جماعت خارج از کشور، بلکه ملت ایران به مرحله پایان دادن به ظلم پذیری خود رسیده است. اگر امروز کشور باستانی ایران با همه سوابق تمدن و داشتن رهبرانی تاریخ ساز چون داریوش و کوروش بزرگ همچون جنگلی بی قانون توسط گروهی دین فروش اداره می شود در چنگال دیو صفتانی که در کسوت خدایی ظلم می کنند، اسیرند و جان و مال و ثروت ملی آنها توسط این چپاولگران دستخوش غارت شده است، اما به گواهی برگ برگ تاریخ سرزمینم، چنین نخواهد ماند، چه

ادامه و پیروی از چنین سیاست (تحریم)، منتهی به جنگی می گردد که بی شک مطلوب و مورد خواسته ی زمامداران جمهوری اسلامی است و نه ملت ایران. آقای اوباما، آنچه مسلم است شرایط نظام حاکم بر ایران بسیار وخیم تر از آن است که حتا امروزه برخی از مسئولین رژیم جمهوری اسلامی لاجرم به اعتراف آن گردیدند چراکه اکنون با دو تحریم جدید اعلام شده از سوی جامعه جهانی و جنابعالی، وضعیت رژیم حاکم بر کشور ایران نه فقط به لحاظ سیاسی که به لحاظ اقتصادی به گونه ای است که نه احتیاج به حمله شما و



دمیدن در تنور خصومت با جهان!

جناح‌های حکومتی بنا به خصلت مافیایی با عادی شدن روابط ایران با کشورهای خارجی و ادامه وضع نه صلح نه جنگ سود می‌برند!

استبداد از درون. هرچه نارضایتی در داخل بیشتر باشد و هرچه حکومت از درون با کشمکش‌ها و اختلافات بیشتری دست به گریبان می‌شود، سرمداران نظام نیاز بیشتری به دمیدن در تنور خصومت با جهان خارج احساس می‌کنند. این مناسبات بحرانی ایران را مدام در لبه پرتگاه جنگ نگه می‌دارد.

چنان‌که یک درگیری محدود در نقطه ای از مرزهای آبی و زمینی ایران می‌تواند به یک جنگ تمام عیار و غیرقابل کنترل بیانجامد.

بنابر این مصالح سیاسی و منافع اقتصادی جناح‌های حکومتی جمهوری اسلامی - که روز به روز خصلت‌های مافیایی بیشتری پیدا کرده‌اند - با عادی شدن مناسبات ایران و آمریکا منافات دارد.

برای این باندهای حکومتی ادامه وضع نه جنگ و نه صلح، مطلوب‌ترین شرایط ممکن است. چراکه هم بقای رژیم در گرو ادامه این شرایط است و هم منافع اقتصادی و تجاری نامشروعی که از رهگذر این شرایط کسب می‌شوند.

و ماجراجویانه‌اوست راه حساب آمریکا و اروپا و اسرائیل می‌گذارد.

آن چنان‌که گویی سران رژیم هیچ مسئولیتی در هیچ یک از فجایعی که در این سی ساله بر ایرانیان گذشته است ندارند.

درست است که اکثریت مردم ایران دیری است فریب این تبلیغات رسمی حکومتی را نمی‌خورند اما نمی‌توان از اهمیت آن برای توجیه و انسجام نیروهای «خودی» که ماموریت ارباب و سرکوب مردم را بر عهده دارند، غافل شد.

محروم شدن رژیم از این ابزار ایدئولوژیک / سیاسی یعنی خلع سلاح آن و شکستن طلسم

«تنش میان جمهوری اسلامی و جهان خارج (آمریکا، اروپا و اسرائیل)، نیاز همیشگی و حیاتی این رژیم است. مسئولیت مستقیم پیامد سوء مدیریت‌ها، بی‌لیاقتی‌ها و فقر و بدبختی‌های دیگری که از رهگذر استبداد سیاه مذهبی نصیب مردم ایران می‌شود را یا باید به گردن گرفت و زمام کشور را به مردم و برگزیدگان آنان سپرد و یا آن‌که همه را به گردن «دشمن» انداخت و با سیمای حق به جانب هر اعتراضی را به بهانه «همراهی و همسویی با دشمن» سرکوب کرد!

بیست سال است که خامنه‌ای مسئولیت عواقب و فجایعی که نتیجه مستقیم سیاست‌های ضدملی

مرتضی کاظمیان - تحلیل‌گر مسائل سیاسی

مانع از مشکل‌گیری جامعه مدنی!

تمامیت خواهان که اقتدار خود را بر اسلحه و خشونت متکی کرده‌اند، به حذف نهادهای مدنی ادامه می‌دهند!

بیافریند و معرفی کند. تمامیت خواهان که اقتدار خود را بر اسلحه و خشونت و ارباب متکی کرده‌اند، عریان‌تر و بی‌پروا تر از قبل، به روندهای نامطلوب خود را ادامه می‌دهند. چنین است که وزیر فرهنگ و ارشاد اسلامی، در برابر نهادهای صنفی «خانه سینما»، در جایگاه یک مقام ارشد امنیتی و قضایی قرار می‌گیرد؛ دروغ می‌گوید، تحریف می‌کند، تهمت می‌زند، جرم می‌تراشد، و در نهایت حکم قضایی صادر می‌کند.

اتفاق اخیر از یک طرف آشکارکننده‌ی عمق بی‌پشتوانگی حاکمیت سیاسی و افزایش بیش از پیش شکاف میان ملت و حکومت - یادست کم یکبار دیگر اقتدار نامشروع صاحبان قدرت را عیان می‌کند - و از طرف دیگر، واکنش سینماگران به اعلام انحلال خانه سینما و جلوه‌گری جدید «مقاومت» در جامعه مدنی، این بار توسط هنرمندان، بس معنادار و امیدبخش است.

مانع از شکل‌گیری جامعه مدنی شوند یا آن را در راستای برنامه‌های مورد یورش قرار می‌دهند. حاکمیت سیاسی در جمهوری اسلامی، به عنوان رژیمی ایدئولوژیک کوشیده است رویکردهای اقتدارگرایانه‌ی خود را با توسل به دستگاه‌های تبلیغاتی و هزینه‌کرد درآمد بادآورده، نفت به جامعه مدنی تحمیل کند. هم‌زمان، تلاش شده آنها را نجیف‌تر و بی‌اثرتر نماید.

حاکمیت از یک سو، افزایش محدودیت‌ها و فشار بر نهادهای مدنی مستقل را در دستور کار قرار داده، و از سوی دیگر، با تأسیس نهادهای موازی و شبه‌دموکراتیک، کوشیده «واسطه»هایی دروغین

«جامعه مدنی» به مثابه‌ی یکی از مفاهیم محوری جهان مدرن، ناظر است به حضور آگاهانه و پیوند یافته‌ی شهروندان هم‌گام شده در روندها و پروژه‌های معنادار مشترک؛ جایی حدفاصل جامعه و دولت؛ فضایی برای محدود ساختن قدرت مطلقه و طرح و پیگیری مطالبات مدنی شهروندان در حوزه‌های گوناگون؛ جایی که «سرمایه اجتماعی»، ارزش‌های مشترک و اعتماد متقابل و مناسبات مورد اطمینان، سامان می‌یابد؛ و عرصه‌ای که برای صورت‌بندی جامعه‌ای پویا و کردارهای غیرتحمیلی برآمده از گفت‌وگو شکل می‌گیرد و متحقق می‌شود. این چنین است که، رژیم‌های اقتدارگرا می‌کوشند



احمد وحدت‌خواه
پژوهشگر و تحلیل‌گر سیاسی

چشم دوختن به آینده‌ای نوین!

**حرکت امروز ما بایستی
به سوی آینده، آزادی
و سعادت باشد!**

«ایران و ایرانی در تلاطم حوادث تاریخی گاهی به این و گاهی دیگر به آن سگرهای مادی و معنوی خود برای بقا در مقابل تهاجم اقوام و مذاهب و قدرتهای بیگانه پناه برده است و امروز زخمی تر از همیشه از این تصادفات و به ویژه تجربیاتی بس خونین و گرانبها از سه دهه حکومت ارتجاعیون مذهبی به آینده ای نوین چشم دوخته است.

اما اگر حرکت به سوی آزادی و سعادت برای ملت ما، به ویژه برای نسل جوان به عنوان مشعلدار آزادیخواهی امروز، باید حرکتی به سوی آینده باشد، گسستن از گذشته‌ها و آشتی با واقعیات تاریخ معاصر در میان همه ما ایرانیان می‌بایستی بنیاد اصلی این ایران آینده باشد.

جهان پیش رو و مسلمانان، جهان برتری تکنولوژی بر ایدئولوژی است. یا ملتی با این روند خود را همساز و همراه می‌کند و در چهارچوب نظامی دموکراتیک و استفاده بهینه از منابع طبیع و نیروهای انسانی خود به پیش می‌رود و یا جز مصرف‌کننده ای فقیر و جمعیتی محتاج باقی نمی‌ماند.



یک حکومت متمرکز بدون زیادت طلبی‌های قومی!

ادعای این که گروه‌های زبانی تحت ستم، خود را باید از نوع ظلم گروه «فارس‌ها» رها کنند، حرف عوام فریبانه‌ای است!

● ما همه جزئی از «ملت ایران» هستیم و آن چه اهمیتی بنیادی دارد، برابری حقوق شهروندی، جدا از هویت‌های فرهنگی، زبانی، مذهبی و عقیدتی‌مان است!

فارسی، وجود واقعی دارد و، به همین دلیل، از نظر من، نباید گذاشت که در ایران آینده این اجحاف زبانی ادامه پیدا کند و مجلس مؤسسان آینده باید حق مردمان غیرفارسی زبان را برای آموزش و انتشار به زبان‌های مادری‌شان بشناسد و قانونی کند، در عین حالی که آموزش و بکاربردن زبان فارسی، بعنوان زبان مشترک ملت ایران، را نیز در قانون اساسی ملحوظ بدارد. (ملی) توجه کنیم که این سخن نیز ناشی از شیفتگی به زبان فارسی نیست و صرفاً ملاحظات عملی را کارمایه‌ی خود دارد. متقابلاً باید دانست که اکنون نشان دادن واکنش‌های عاطفی و غیرعملی نسبت به روش و سیاست تحمیل‌گر ایجاد وحدت زبان در گذشته، نمی‌تواند و نباید سرچشمه‌ی نتایج زیانبار دیگری شود که قادرند موجودیت کشور ما را، در پی سقوط حکومت اسلامی، به مخاطره بیندازد.

فرنگی واژه‌ی «اداری» است و نه رسمی)، شکی در این نیست که، از هشتاد سال پیش تاکنون، حکومت مرکزی سیاست خود را بر مبنای جلوگیری از آموزش و کاربرد زبان‌های غیرفارسی پایه‌ریزی کرده است. از نظر من، و بر حسب آنچه واقعیت کنونی جامعه‌ی ما را تشکیل می‌دهد، این سیاست اجرایی سخت غلط و زبان‌بار بوده، همواره با زور و تحمیل اجرا شده و در مردمان غیرفارسی زبان ایران عقده و گاه نفرتی از زبان فارسی و، در نتیجه از فارسی‌زبانان، ایجاد کرده و غیرفارسی‌زبانان را به این مرحله رسانده است که (درباره‌ای از موارد) خواستار استقلال (اگر نگوئیم جدائی تدریجی) مناطق مختلف کشور بر اساس زبان اکثریت مردم آن منطق شوند. پس مسئله‌ای مشخص و حاد، به صورت جبهه‌گیری زبان‌های دیگر مردمان ایران در برابر زبان

داریم که آرزوهای دیرینه‌ی ملت مادر مورد ایجاد یک حکومت غیرمتمرکز برای جلوگیری از باز تولید استبداد و تأمین حقوق برابر همه‌ی گروه‌های قومی، زبانی، دینی، و عقیدتی ایران تحقق یابد حتماً باید از ورود به اینگونه بحث‌ها خودداری کنیم. اختلاط دو موضوع «زبان‌های مادری» و «روند برقراری یک حکومت سکولار/دموکرات در ایران»، علاوه بر تأثیر آموزش عقاید استالین، در مورد «مسئله‌ی ملی»، ناشی از نحوه‌ی اجرای غلط پروژه‌ی تبدیل «ممالک محروسه‌ی ایران» (نام کشورمان در قانون اساسی مشروطه) به یک «کشور - دولت - ملت مدرن» است. در واقع، پس از مطرح شدن این نظر که هرملتی باید دارای «زبان مشترکی» باشد (که اغلب در ادبیات سیاسی فارسی از آن بعنوان «زبان رسمی» یاد می‌کنند اما ترجمه‌ی واژه‌ی «آفیشال» در زبان

● اقوام ایرانی که خواستار حفظ یکپارچگی کشور هستند، نبایستی مشکلات تازه‌ای بیافزینند!



اسماعیل نوری علا

آرزوی ایجاد یک حکومت غیرمتمرکز! نیت از این مقاله کوشش برای فهم «نقش زبان‌های مادری» در «روند برقراری یک حکومت سکولار/دموکرات در ایران» است و اینکه این دو مقوله لزوماً ربطی بهم ندارند و، در واقع، اگر قصد

البته این وظیفه بیشتر بر عهده‌ی روشنفکران و سیاست‌سازانی که زبان مادری شان غیر فارسی است و در عین حال خواستار حفظ یکپارچگی کشور و تمامیت ارضی آن هستند محول شده‌که نکوشندگره‌ی راکه با سرانگشتان باز می شود با دندان بازکنند.

یوغ ظلم گروه فارسی‌ها!

در واقع، توسل به اینکه در روند «دولت – ملت سازی» مشخصه‌ی بارز سیاست‌های کشورداری ایجاد و حفظ یک حکومت کاملاً متمرکز است که در آن زبان فارسی زبان اداری کشور محسوب می‌شود لزوماً و منطقاً نمی‌تواند بدان معنی باشد که ما می‌توانیم همه‌ی عوارض داشتن حکومت های متمرکز و سرکوبگر را در «زبان اداری» آنها خلاصه کنیم، چرا که هر «حکومت متمرکز» ماشینی سرکوبگر است که کارکرد اش ربطی به ریشه های قومی و زبانی «راننده» اش ندارد و، لذا، این اشتباه فاحشی است که بکوشیم «قدرت متمرکز سرکوبگر» را تنها با زبان اداری اش تعریف کنیم.

کسانی که چنین می‌کنند اغلب – بحث در ماهیت سهوی یا به عمدی اش بماند برای جا و وقتی دیگر- به مغالطه‌هائی این چنین دست زده یادچار می‌شوند:

- می‌گویند: مردمان ایران را باید صرفاً به «گروه های زبانی» تقسیم کرد.

- می‌گویند: گروه «فارسی» ها بصورتی یکپارچه در برابر گروه های زبانی ترک و کرد و عرب و لرو ترکمن (وگاه حتی گیلک و مازندرانی)،

- می‌گویند: «از آنجا که «فارسی» زبان اداری حکومت مستبد و متمرکز و سرکوبگر است لازم می‌آید که همه‌ی فارسی زبان ها را در سرکوبگری حکومت شریک بدانیم». این گویندگان، بی‌هیچ منطقی، تا آنجا پیش می‌روند که حتی آن عده افراد متعلق به گروه های زبانی دیگر را هم که با این حکومت متمرکز همکاری می‌کنند و یا به ادامه‌ی حکومت متمرکز اعتقاد دارند، «فارسی» محسوب می‌دارند!

- آنها معتقدند که همه‌ی گروه های زبانی تحت ستم باید خود را از «یوغ ظلم گروه فارسی» رهاکنند (و در هیچ کجا هم حاضر نیستند که حداقل بجای «فارسی» (که یک مفهوم قومیتی است) از ترکیب «فارسی زبان ها» استفاده نمایند).

تحمیلات مرکز متمرکز!

معنای وجود یک «حکومت متمرکز» در یک «سرزمین پهناور» آن است که زمام اختیار همه‌ی امور مربوط به نواحی و مناطق آن سرزمین بوسیله‌ی «مرکز» اداره می‌شود و مردمان نواحی و مناطق مختلف – که اگرچه هر یک به زبان محلی خود تکلم می‌کنند اما گروه های زبانی دیگری را نیز در خود جای داده اند – حقی در اداره‌ی امور منطقه شان ندارند؛ مدیران شان را «مرکز» از میان افراد غیر محلی انتخاب می‌کند، آنها همگی و به یکسان آماج تصمیمات سراسری و بخشنامه ای مرکزاند در حالیکه که شرایط اقلیمی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی گوناگونی دارند، و همه‌ی این تصمیمات بر آنها

«تحمیل» می‌شود.

در مقابل، مبارزه با چنین حکومت های متمرکز سرکوبگری در مرحله‌ی نخست نمی‌تواند جز از طریق سلب برخی از «اختیارات غیر سراسری» از «مرکز» و اعطای آن به نواحی و مناطق خودگردان صورت پذیرد.

در این مبارزه توسل جستن به اختلافات زبانی نمی‌تواند جزئی از حل مسئله باشد؛ چرا که اگر به ترکیب افرادی که حکومت مرکزی را – چه در دوران پهلوی و چه در حکومت اسلامیست های فعلی – تشکیل داده و اداره کرده اند و می‌کنند توجه کنیم اتفاقاً می‌بینیم که بخش عمده ای از این افراد از جمله ترک زبان بوده اند، هرچند که از

است؛ و فرقی هم نمی‌کند که در سواحل خلیج فارس زندگی کند یا در سواحل دریای خزر، در استان فارس باشد یا در استان خراسان!

ملیت‌های فارس زبان!

از نظر زبان سیاسی و حقوقی بین المللی، هر «کشور» دارای فقط یک «ملت» است، مشتمل بر کلیه‌ی مردمانی که در داخل مرزهای آن بدنیا آمده و یا تابعیت آن را پذیرفته اند. اما بدیهی است که، در تمام دنیا، ملت ها از گروه های مختلف نژادی، قومیتی، زبانی و مذهبی و عقیدتی گوناگون ترکیب می‌شوند – و برخی از این گروه ها گاه بطور تاریخی و بصورت اکثریتی در مناطق خاص و ثابتی از کشور زندگی کرده و



بر اساس زبان که نمی‌توان «تاریخ با هم بودن اقوام ایرانی» را، فراموش کرد!

می‌کنند – بر این اساس می‌توان گفت که ملت می‌تواند از مجموعه‌ی واحد هائی «قومیتی – جغرافیائی» ساخته شده باشد. در کشور خود ما بلوچ ها و کردها و آذری ها و لر ها و ترکمن ها و اعراب شمال خلیج فارس و فارس های ساکن در استان فارس را می‌توان دارای خصلتی «قومیتی – جغرافیائی» دانست.

یعنی اکثریت ساکنان یک مناطق جغرافیائی دارای اشتراکات قومیتی (همخونی، همزبانی، همفرهنگی و گاه هم مذهبی) هستند. اما، بطوری که مشاهده می‌شود، عامل «زبان» در این اشتراکات تنها یک شاخصه برای تعیین یک گروه «قومیتی – جغرافیائی» است و نه بیش.

از این منظر که بنگریم، می‌بینیم که برخی از زبان ها می‌توانند در بین چند «گروه قومیتی – جغرافیائی» مختلف مشترک باشند. مثلاً، زبان ترکی مختص ساکنان آذربایجان بزرگ نیست و در

بسیار دیگر از نقاط دیگر ایران نیز تکلم می‌شود و دیگر نمی‌توان همه‌ی این مهاجران متفرق ترک زبان را جزو یک واحد «قومیتی – جغرافیائی» دانست.

همین وضعیت در مورد زبان فارسی هم صادق است. گروه های «قومیتی – جغرافیائی» مختلفی در نقاط گوناگون کشور به زبان فارسی تکلم می‌کنند بی‌آنکه دارای اشتراکات دیگری هم در بین خود باشند و، در نتیجه، نمی‌توان همه‌ی آنها را در یک گروه «قومیتی – جغرافیائی»، که از نظر مدیریت سیاسی کشور گروه هائی سیاسی نیز محسوب می‌شوند، جمع بندی کرد.

معنای بدیهی و منطقی و طبیعی و علمی این سخن آن است که اگر بخواهیم «ملت ایران» را – بنا بر نظر کوشندگان سیاست‌ساز قومیت های ایرانی – در اضاعای موسوم به «ملت های ایران» گروه بندی کنیم، آنگاه اگرچه می‌توانیم از ملیت‌های کرد و ترک و لرو ترکمن و عرب نام ببریم اما چیزی به نام «ملیت فارس» وجود نخواهد داشت و در این مورد نیز صرفاً می‌توانیم از وجود

«ملیت های فارس زبان ایران» یاد کنیم.

نقض تمامیت ارضی کشور

بر این اساس، و از نظر من، می‌توان گفت که عبارت «ملیت فارس» یک عبارت جعلی و اختراعی است که فقط بخاطر مقاصد معینی جعل شده که من در اینجا برخی از آنها را می‌شناسم ذکر می‌کنم:

× معتقدان به وجود «ملیت فارس»، پس از طرح عقیده‌ی خود چنین ادامه می‌دهند که مسئله‌ی وجود حکومت متمرکز و مستبد یک «مسئله‌ی زبانی» است: ملیت فارس بر سایر ملیت های ایران ظلم روا داشته و آنها را از حقوق خود محروم ساخته است.

× می‌گویند: پس اگر بخواهیم تقسیمات کشوری را در راستای تمرکز زدائی (که نام دیگر و فرعی فدرالیسم است) «منطقی» کنیم باید هیچ معیاری جز معیار زبانی را در نظر نگیریم و، در نتیجه، کشور را به شش – هفت منطقه‌ی زبانی تقسیم کنیم و به هر منطقه اختیارات خودگردانی بدهیم.

× می‌گویند: زبان اصلی و اداری این شش – هفت منطقه زبانی است که منطقه بر حسب آن مشخص شده و یا اکثریت مردم آن به زبان مستقل خود تکلم می‌کنند؛ و این مناطق مجبور نیستند از یک زبان واحد اداری پیروی کرده و آموزش آن را در منطقه‌ی خود اجباری کنند.

من به ذکر دیگر اجزاء این مقاصد ادامه نمی‌دهم، چرا که فکر می‌کنم همین مختصر نشان می‌دهد که اعتقاد به تقسیمات کشوری بر اساس مناطق زبانی، و اعطای خودگردانی به آنها (که از آن با عبارت «فدرالیسم زبانی» یاد می‌کنند)، در اصل چیزی جز خواستاری خودمختاری و، در صورت امکان، استقلال کامل این مناطق نیست، حتی اگر، بنا بر مصلحت، این کار در «چهارچوب ایران» انجام پذیرد. بعبارت دیگر، آنها می‌خواهند که وضعیت بصورت دری گشوده برای «کشور/ ملت» شدن بعدی این مناطق باقی بماند. و این یعنی تضاد با اصل حفظ تمامیت ارضی کشور که ورق بزید

ایرانیان هیچگاه

بریتانیایی بود که در نگاه شاه، با ناجوانمردی پدرش را مجبور به استعفا و ترک کشور کرده بود.

شاه به مرور با قدرت گرفتن و فراهم شدن امکانات مالی با افزایش بهای نفت، از یکسو از سالهای سخت آغازین سلطنت خود که طی آن، گاه دولتش با چند میلیون دلار کمک آمریکا سر پا بود (نیاز به خارجی) دور می شد و از سوی دیگر سخنان او که آهنگ تسلیم و سازش با خارجی قلدر داشت، آهنگ غرور و اعتماد به نفس و احیاناً اظهار دلزدگی از رفتار بیگانه انگلیسی و آمریکایی و اسرائیلی گرفت. با روسها اما شاه پس از قرارداد ذوب آهن و خریدهای تسلیحاتی و دیدار بسیار موفقش از مسکو در عهد برژنف، پادگورنی، کاسیگین و حضور پادگورنی در جشنهای ۲۵۰۰ ساله شاهنشاهی، رفتاری دوستانه اما با احتیاط در پیش گرفت و با اقرار شوروی در اروپای شرقی نیز روابطی کاملاً دوستانه به هم زد. ضمن اینکه ارتباط او با تیتو و چائوشسکو، جنبه دوستی شخصی نیز داشت. هرچه شاه از نظر مالی بی نیازتر و از نظر نظامی / امنیتی قوی تر و در عرصه سیاست خارجی موفقتر می شد، در رویارویی با متحدان اصلی دولتش یعنی آمریکا، بریتانیا که همیشه از نفرت دیرین شاه نصیب وافر می برد و اسرائیل تا حدود زیادی بعد از جنگ اکتبر ۷۳ مصر و سوریه، بدبین تر می شد.

سه سال پیش از انقلاب، شاه دلزدگی و گاه نفرت خود را از انگلیس به طور آشکار با کنایه و به سخره گرفتن نظم و نظام در بریتانیا در گفتگو با دیوید فراست و بدگمانی خود را به آمریکا و اسرائیل در گفتگوی مفصل با «مایک والاس» اظهار می کند.

نفرت کور، از غرب!

روح الله خمینی که از کمترین دانش نسبت به تمدن و فرهنگ غرب نیز بهره ای نداشت ضد خارجی و به ویژه غربی در معنای سنتی و مذهبی آن بود.

غربی از نظر آقا «کافر» و «نجس» و آنچه از غرب مایه داشت ضد اسلام و ایمان و سنت بود.

خمینی حتی تحمل کراواتی ها را نداشت و براندازی کراوات با اشاره او و البته توجیه هاشمی رفسنجانی (حدیث صلیب و ریسمان خر در نماز جمعه) انجام گرفت. برای خمینی انقلاب مشروعه را غربرده ها با کمک انگلیس نهضت مشروطه کردند و سر شیخ فضل الله نوری با توطئه تقی زاده انگلیسی و غربرده هائی از نوع مشیرالدوله ها و مؤتمن الملک ها بالای دار رفت.

دشمنی خمینی با رضاشاه و سپس فرزندش بیش از هر چیز از نگاه مثبت پهلوی ها، به بازسازی کشور و نظام حکومتی بر پایه الگوی غربی سرچشمه می گرفت. رضا شاه به خاطر عدلیه



دکتر علیرضا نوری زاده

شاهان ایران و غرب؟!

در نگرش حاکمان ایران در دو قرن اخیر به عامل بیگانه تفاوت های آشکاری وجود دارد که بخشی از آن با میزان اقتدار و اعتبار حاکم در ارتباط بوده و هست.

ناصرالدین شاه به علت غرور شاهانه ای که داشت، البته دل خوشی از بیگانه نداشت و یکبار در رابطه با سفیر بریتانیای کبیر، آن روز کار را تا حد اخراج او از ایران دنبال کرد. اما در عین حال بعد از سفر نخستش به اروپا و مشاهده پیشرفتهای شگرف غرب، نگاه نسبتاً مثبتی به غرب پیدا کرد و منهای قضیه «قانون مداری» در زمینه های علوم و فرهنگ و مظاهر زندگی نوین با شیفتگی آشکاری کوشید بعضی از این مظاهر تمدن و فرهنگ را در زندگی رعایای خود، وارد کند.

احمدشاه دربست شیفته غرب به ویژه فرانسه و سویس بود و حاضر نبود هتل های نیس و ژنورا بگذارد و فرح آباد دور افتاده و همه وقت غمزده را انتخاب کند. رضا شاه از بیگانه و در رأس آنها روس و انگلیس رویگردان و متنفر بود.

احساس پهلوی اول بسیار شبیه به احساس سید روح الله مصطفوی خمینی نسبت به خارجی ها بود. با این تفاوت که رضا شاه از همه خارجی ها بدش نمی آمد در عین حال تفوق آنها را در زمینه های علمی و فرهنگی قبول داشت و بر این باور بود که باید با اعزام محصل به خارج، به جوانان ایران امکان داد که با آموختن دانش جدید و بازگشت به کشور، صادقانه و بامیهن پرستی در راه ساختن و وطنشان دامن همت به کمر بندند.

نگاه محمدرضا شاه به خارجی ها در آغاز آمیخته به ترس بود اما اگر نفرتی چاشنی این ترس بود تنها یک دولت اجنبی را شامل می شد و آن

هستند؛ با این تفاوت که بخش های بزرگی از آنها اکنون از ایران جدا شده اند. پس ریشه ی تقسیمات کشوری کنونی در ایران همواره «قومیتی» بوده که در شاخه ی فرهنگی اش ویژگی زبانی را نیز با خود حمل می کرده است. اما رشد جمعیت، مقتضیات اقتصادی و گاه سیاسی موجب آن شده است که این مناطق خود به نواحی کوچک تری تقسیم شوند. به همین دلیل اکنون چند استان «آذری نشین» یا «کرد نشین» در ایران وجود دارند بی آنکه این «تفکیک» نافی پیوندهای تاریخی این استان ها با هم باشد.

حال، اگر در فردای فروپاشی حکومت اسلامی بخواهیم یک سیستم نامتمرکز (یا فدرال) را در ایران مستقر کنیم، بزرگ ترین زبان ها از این ناحیه خواهد بود که کار را از مبداء تقسیمات کشوری – چه رسد به تقسیم کشور بر اساس زبان مادری – آغاز کنیم. کوچک ترین تغییری در مرزبندی های استانی کشور ما – آن هم به بهانه ی اشتراکات زبانی – می تواند به جنگ و خونریزی بیانجامد. هنوز اختلافات مردمان ساکن قزوین و زنجان در مورد استان شدن شان، که همین چندی پیش، شعله ور شد، پیش روی ما قرار دارد.

می خواهیم نتیجه بگیریم که کار استقرار یک حاکمیت فدرال در ایران نمی تواند با دستکاری در تقسیمات کشوری آغاز شود و وارد کردن بحث های مربوط به این موضوع – آن هم بر اساس زبان و در خارج کشور – فقط به درد کارشکنی در امر اتحاد نیروهای ضد حکومت اسلامیست ها می خورد.

پدیرش استان های کنونی!

باری، بنظر من، برای رسیدن به یک راه حل عملی، کم هزینه و پایدار، حکومت نامتمرکز (فدرال) آینده باید ابتدا بر اساس پذیرش استان بندی های کنونی ایران بوجود آید و سپس – شاید به کمک کارشناسان دستگاه برنامه ریزی کشور - واحد خاصی برای «منطقی کردن» تقسیمات کشوری آغاز بکار کند و با ایجاد فهرستی از معیارها و اولویت، بکوشد تا علاوه بر ملاحظات اقتصادی، جغرافیائی، و معیشتی گوناگون، مسائلی همچون همگونی های فرهنگی را نیز در نظر گیرد. اما، در اعمال این معیارها نیز لازم است که همواره کسب رضایت مردمان مناطقی که دستخوش تغییرات ناشی از منطقی کردن تقسیمات کشوری می شوند نیز ملحوظ شده و در صدر اولویت ها قرار گیرد.

و، درکنار همه ی این ملاحظات، مهم آن است که بدانیم ما همه جزئی از «ملت ایران» هستیم، و آنچه اهمیتی بنیادی دارد برابری حقوق شهروندی تک تک ما، منتزع از هویت های فرهنگی، زبانی، مذهبی و عقیدتی مان است و در این راستا شایسته نیست که ملت ایران را به گروه های درجه بندی شده ی شهری و روستایی تقسیم کنیم. هر ایرانی، در هر کجای ایران که باشد و در هر منطقه ی خودگردان که زندگی کند، باید به لحاظ حقوق شهروندی خود، با دیگران برابر و مساوی باشد.

اکثریت ایران (با هر ریشه ی قومیتی – ملیتی) خواستار آنند.

مناطق کوچکی به نام کشور؟!

در اینجا لازم است که از بروز ممکن یک سوء تفاهم در مورد خودم جلوگیری کنم. اولویت های کارکردی من در ساحت «استبداد زدائی» اینگونه اند که: من نخست به «انسان» فکر می کنم و سپس به سرزمین اش، و مدعی آن نیستم که وحدت یک سرزمین را باید به قیمت سرکوب مردمان و زدودن حق خودگردانی و رسیدن شان به رفاه و آرامش حفظ کرد.

یعنی اگر فکر می کردم که پیدایش بلوچستان و کردستان و آذربایجان مستقل از ایران می تواند به سعادت و رفاه و آرامش مردمان این سرزمین ها بیانجامد، حاضر نمی شدم که، به نام حفظ تمامیت ارضی ایران، از لشکرکشی مرکز به مناطق و سرکوب مردمان شان حمایت کنم.

اما، در این نزدیک به هفت دهه ای که شاهد زنده ی جریانات سیاسی کشورم بوده ام به این نتیجه رسیده و در مقالات دیگرم توضیح داده ام که تجزیه ی ایران به نفع هیچ یک از ساکنان مناطق کوچکی (به نام کشور) که از دل ایران در می آیند نیست، و همه ی ادله ی موافق با تجزیه ی کشورمان یا حاصل جاه طلبی های شخصی اند، یا از سر بی اطلاعی و گریز از منطق طرح می شوند، و یا بوسیله ی بیگانگانی که قصد غارت ثروت های ملی این مردمان را دارند دامن زده می شوند. عبارات دیگر، از نظر من، و بخاطر شرایط بین المللی حاکم بر منطقه ی ما، تجزیه ی ایران مآلاً تک تک واحدهای سیاسی مستقل شده از کشورمان را از یکسو فقیرتر، بحران زده تر، و بی آینده تر می کند، و از سوی دیگر، آنها را وادار می دارد که بر حمایت و اداره ی همسایگان همفرهنگ خود تکیه کرده و، در نتیجه، مردمان خود را در یک واحد سیاسی وسیع تر تبدیل به شهروندانی درجه دوم کنند.

پس من اگر چه با «فدرالیسم» موافقم اما طرح ایده ی «فدرالیسم زبانی» را سمی مهلک می دانم که یک گروه کوچک از روشنفکران و سیاستوران قومیت های مختلف ایران به کام مردمان خودشان می ریزند و، به سودای ایجاد کشورهائی مستقل که خودمدیریت آن را بر عهده خواهند داشت، موطن خویش را به آتش می کشند.

دستکاری در تقسیمات کشوری!

اما می دانم که، در برابر مخالفت با «فدرالیسم زبانی»، لازم است که «فدرالیسم» مورد نظر خود را نیز به صفتی متصف کنیم. ولی برای انجام این وظیفه ما را ناچار می سازد، که اندکی در موردמושوعی به نام «تقسیمات کشوری» در وطن مان توضیح دهم:

کشور ما همواره به منطقه های مختلفی تقسیم می شده است که در آن اشتراکات خونی، قومیتی، فرهنگی، مذهبی و زبانی وجود داشته است. بلوچستان و کردستان و آذربایجان و خوزستان و ترکمنستان و لرستان، و بسیاری از «استان» های دیگر، همواره همین بوده اند که

غرب استییز نبوده اند!

ما تنها مسلمانانی هستیم که در خارج، ظاهری اجغ و وجغ نداریم!

«علی بن جواد» را بیشتر به سوی ترس از آمریکا و اجنبی ستیزی (آن هم در مفهوم منفی اش) هدایت کرد. خامنه‌ای پذیرفته است که هر بامداد وقتی رئیس جمهوری آمریکا وارد دفتر بیضی خود می‌شود بلافاصله از رئیس سؤال می‌کند: از دیشب تا حالا جمهوری ولایت فقیه چه دستاوردهای عظیم در عرصه صنعت و امنیت و امور نظامی و راهبردی داشته است! سید علی آقا آیا یکسره از ده شب تا صبح خوابیده است یا برای قضای حاجت دو نوبت بیرون رفته است! پروستات او در چه حال است! آیا اقامت‌جایی برای داشتن دومین فرزند باز هم با صبیبه آقای دکتر غلامعلی حداد عادل عازم لندن و بیمارستان ولینگتون است؟ ویزا از کجای می‌گیرند چون سفارت انگلیس در تهران عملاً تعطیل است!...

اجنبی ستیزی مقام معظم رهبری البته فقط آمریکا و انگلیس و تاحدی فرانسه و البته یهودیان را شامل می‌شود. (دشمنی سید علی آقا با اسرائیل نیست بلکه با یهودیان است) و گرنه روسها و کره شمالی، چینی‌ها و کوبانی‌ها و بلاروس‌ها و ونزوئلانی‌ها و سوری‌ها مورد لطف و عنایت ویژه ایشان هستند. برخلاف تصور بعضی‌ها، مردم ایران در مجموع به هیچ روی خارجی ستیز و کینه ورز نسبت به غیر ایرانی نیستند.

تا پیش از انقلاب خیل جهانگردانی که از ایران دیدار می‌کردند همگی با خاطره‌ای خوش از میهمان نوازی مردم ایران، سرزمین ما را ترک می‌کردند. حتی امروز با وجود شرایط سختی که برای جهانگرد خارجی در ایران وجود دارد باز هم هر که از ایران دیدن می‌کند (جدا از مشکلاتی که حکومت عامل آن است) از مردم ایران به جز محبت و میهمان‌نوازی نمی‌بیند. سالها مرگ بر آمریکا گفتند ولی در فردای فاجعه ۱۱ سپتامبر هزاران ایرانی جوان و پیر، مردوزن شمع به دست با چشمانی اشکبار در میدان محسنی، عواطف خود را نسبت به ملت آمریکا، آشکار ساختند. شش میلیون ایرانی در خارج کشور زندگی می‌کنند، کجا شنیده‌اید که یک ایرانی عضو گروه‌های ضد غربی مسلمان شود که پاکستانی‌ها و عربها و مسلمانان متعصب تحت تأثیر تبلیغات اسلامی ناب انقلابی سلفی بن لادن، و محمدی ولائی سید علی آقائی، در سالهای اخیر در غرب به راه انداخته‌اند؟



امام با تمام عرب‌زدگی‌اش زبان عربی فرا نگرفت و مشتش در ملاقات یاسر عرفات باز شد!

نوع معاهدات بین‌المللی، کنوانسیون ژنو، پیمانهای بین‌المللی در رابطه با دیپلماتها و اتباع خارجی و... نداشت بنابراین گروگان‌گیری را تأیید کرد. برکشتار سربازان و دیپلماتهای آمریکائی و به گروگان گرفتن شهروندان غربی و کشتن دهها سرباز و افسر فرانسوی در لبنان صحنه گذاشت و دعای خیرش را نثار آدمکشانی کرد که به این جنایات دست زده بودند.

نگاه سید به اجانب

آقای خامنه‌ای (هم چون هاشمی رفسنجانی، مرحومان بهشتی و باهنر و مهدوی کنی و مطهری) به هیچ روی با غرب دشمنی نداشت. اجنبی ستیزی از عوارضی بود که در مقام نایب امام زمان برایشان عارض شد و علی اکبر ولایتی مشاور سیاسی ارشاد ایشان - که از فریفتگان فرهنگ و تمدن غرب و دلبسته پیشرفته‌ها و تکنولوژی آمریکا بود - و هست - نیز کمکی برای رفع این عارضه نکرد بلکه هر روز با افسانه پردازی ذهن

فرزند سید روح الله اگر به سخته دماغی هم می‌مرد، در فضای آن روز حتماً شهید به حساب می‌آمد و دست ساواک را در پس مرگش جستجو می‌کردند که کردند. حال آنکه عامل مرگ، زیادی چربی خون و قند و چاقی مفرط و سکنه‌های پیپای از سوی پزشکان اعلام شده بود، پس حتماً کاسه‌ای زیر نیم کاسه بوده و لابد ساواک در خورش بامیه یا آبگوشت بزباش او زهر هلاهل ریخته بود.

گاهی که به گذشته می‌اندیشم می‌بینم چگونه مرگ جهان پهلوان تختی را که (۱۷ دی همین ماه) سالروزش بود مرحوم آل احمد هم چون مرگ صمد بهرنگی در رودخانه ارس، با اشاره و نیش و کنایه، قتل آن هم به دست دستگاه امنیتی قلمداد کرد و ما همه قول آل احمد و شمار دیگری از مخالفان شاه را باور کردیم که بله، آنها را تختی کشته‌اند.

باری، آقای خمینی چون اعتنائی به مسائلی از

نوبن، دانشگاه، رادیو، کشف حجاب و ساختن جاده و راه آهن و... (که از نگاه خمینی مردم را به سرعت از دینمداری و اعتقاد به روحانیت دور می‌کرد) و محمدرضا شاه برای شش ماده انقلاب سفید به ویژه موضوع برخورد با زنان در حق گزینش و گزیده شدن، مورد نفرت و قهرش قرار داشتند. (آرامگاه مرحوم تقی‌زاده این بزرگمرد آزاده سیاست و فرهنگ به دستور رهبر جمهوری اسلامی با یک سنگ سیمانی پوشیده شده است و نامش را نیز با بدشکل‌ترین خط بر سیمان نوشته‌اند. دوستی که به تازگی از آرامگاه ظهیرالدوله دیدار کرده بود از وضع بد گور تقی‌زاده شکوه می‌کرد...).

خمینی تا آخرین نفس، ضد اجنبی (در معنای نفرت انگیز و نژادپرستانه آن) باقی ماند. اجنبی که در به قدرت رساندن او، بی آنکه به تئوری توطئه باور داشته باشم، نقشی پررنگ داشت. (مصلح عالی به توطئه فرق دارد)

به شدت ضد عرب!

خمینی علی‌رغم همه عرب‌زدگی‌اش (در مقام یک فقیه شیعه) به شدت ضد عرب بود. یکی از عمده‌ترین دلایل این امر، ضعف او در گویش عربی و ندانستن زبان معاصر عرب بود. آن شب که عرفات سه روز بعد از به تخت نشستنش به ایران آمده بود من (هم چنانکه در تصاویر مانده از آن شب پیداست) از فرودگاه تا مدرسه علوی با «ابوعمار» همراه بودم.

آقای خمینی عرش را سیر می‌کرد و حواریونش برای دست در گردن عرفات انداختن و تصویری به یادگار گرفتن سر از پا نمی‌شناختند. من حیرت کردم وقتی دیدم آقای خمینی با لهجه‌ای بسیار بد و واژگانی نامفهوم و اغلب غلط قصد پاسخگوئی به مدح و ثنای عرفات نسبت به انقلاب و شخص خود را دارد، تعجب کردم، گو اینکه بسیار دیده بودم آخوندهائی - که هنگام تلفظ «والضالین»، آنقدر غلیظ و کشدار بانگ بر می‌داشتند که شنونده دل غش می‌گرفت - امدادو کلمه عربی نمی‌دانستند و وقتی پدرم سر به سرشان می‌گذاشت و عربی دانستن مرا به رخشان می‌کشید از مباحثه می‌گریختند.

حسین خمینی به داد جدش رسید. او پانزده شانزده سال بیشتر نداشت و نور چشم پدر بزرگ بود که او و مریم بازماندگان سید مصطفائی بودند که روزگار مهتری و سلطانی پدر را ندید و در همان تبعیدگاه نجف به سخته درگذشت. منتها چون

ما ضد خارجی نیستیم، از خارجی هم نمی‌هراسیم. و در میان مهاجران مسلمان در جوامع غربی شاید از معدود ملت‌هایی باشیم که در جامعه جامی‌افتیم و رفتار و گفتار و ظاهری

عجیب و غریب نداریم تا انگشت‌نما شویم. نه ریشه‌های چندش‌آور سلفی می‌گذاریم و نه زنانمان با مقنعه و چاقچور نگاه پر نفرت بومیان سرزمینهای محل اقامتمان را به دنبال دارند.

ایرانیانی که متظاهر به دینداری هستند شاید به دلیل همان فرهنگ جا افتاده در جامعه ما، در خارج به ظاهر خود توجه دارند و کمتر با ظاهر متفاوت از ظاهر اکثریت مردم سرزمینهای محل

اقامتشان، در کوچه و خیابان حضور به هم می‌رسانند. در ارزیابی اجنبی‌ستیزی و خارجی‌هراسی ایرانیان یادمان باشد که مردم را از حکام جدا کنیم.

جمهوری جهل و جنون و تیم مجانین!

«هدیه ۶۰ از تل‌آویو تا ریاض و از نوری‌زاده تا خاتمی»

راستش این تیتراکه به‌عنوان خبر «فارس نیوز»، آژانس خبری وابسته به اطلاعات سپاه و سپس در یک دو جین سایت دُوب شده در ولایت دیدم شگفت‌زده شدم که این بار چه افسانه‌ای ساخته‌اند و چه دروغ‌ها و اتهاماتی به هم بافته‌اند. در زیر، گزارش تحلیلی «فارس نیوز»، به نویسنده آن آقای مهدی محمدی به‌عنوان «کارشناس مسائل راهبردی» اشاره شده بود. مطلب را که خواندم متوجه شدم چرا جمهوری ولایت فقیه در کنار صفاتی چون جمهوری دروغ، جمهوری نفاق و تظاهر... و... استحقاق داشتن لقب جمهوری جهل و جنون را هم دارد.

حکومتی به‌نام جمهوری که جمعی از بیماران روانی گرفتار مالیخولیا، آن را اداره می‌کنند. نویسنده «افشاگری» می‌کند که گویا طرحی برای فتنه تازه با عنوان «هدیه ۶۰» توسط سازمانهای جاسوسی شرق و غرب، اسرائیل و عربستان و همکاری اپوزیسیون، تدارک دیده شده بود که توسط یک منبع نزدیک به مقاومت اسلامی لبنان (حزب‌الله) کشف و در اختیار دستگاههای ذیربط جمهوری اسلامی قرار گرفت.

بخشی از این تراوشات جنون‌آمیز را بخوانید تا آشکار شود فقط حسین بازجو، مسیح مهاجری و حاج محتشم و همسر غلامحسین الهام و البته اربابانشان دچار جنون نیستند بلکه کارشناسان راهبردی از نوع حسن عباسی و مهدی محمدی نیز جزو تیم مجامین و از ساکنان همان تیمارستان ولایتی هستند. محمدی نوشته است:

۱- اولین ویژگی این طراحی جدید این است که کاملاً بین سرویسی است یعنی تعداد قابل توجهی از سرویس‌های اطلاعاتی اروپایی، به همراه سرویس‌های آمریکا، اسرائیل و عربستان سعودی در آن به‌طور همزمان و بر مبنای یک تقسیم‌کار هماهنگ مشارکت دارند.

«هدیه ۶۰» یکی از کیس‌هایی است که به‌خوبی نشان می‌دهد دوران عملیات‌های تک سرویسی علیه ایران؟! مدتهاست به سر آمده و همانطور که در ماجرای ترور دانشمندان هسته‌ای ایران هم روشن شد، هم اکنون سرویس‌های دشمن یک «اتاق فکر» و «اتاق عملیات مشترک» علیه ایران تأسیس کرده‌اند. بنابراین هم‌واردی ایران و غرب در عرصه نبرد اطلاعاتی اکنون دقیقاً به‌معنای آن است که ایران با همه غرب درگیر است نه با این یا آن کشور خاص.

۲- دومین ویژگی پروژه «هدیه ۶۰» این است که در آن آشکارا می‌توان دید که سرویس‌های غربی همه دارای و مایملک خود را به میدان آورده‌اند و تلاش می‌کنند میان تمام گروه‌های داخلی و خارجی ضد انقلاب یک پیوند همه‌جانبه، هماهنگ، دارای

تقسیم‌کار و دارای جدول زمانی ایجاد کنند. مدتهاست اطلاعاتی وجود دارد که نشان می‌دهد سرویس‌های اطلاعاتی غربی در صدد آن هستند که مرزهای میان گروه‌های مختلف ضد انقلاب داخلی و خارجی را هر چه بیشتر کمرنگ کرده و آنها را حول اهدافی واحد همگرا کنند.

فتنه ۸۸ مهمترین مقطعی است که این پروژه را در دستور کار سرویس‌های غربی قرار داد. پروژه اپوزیسیون واحد این است که اولاً گروه‌های مختلف ضد انقلاب را از درگیری با یکدیگر



بازداشته و انرژی‌های آنها را فقط علیه یک هدف یعنی نظام جمهوری اسلامی تجمیع کند و ثانیاً غربی‌ها در پی نوعی تقسیم‌کار عملیاتی بین گروه‌های ضد انقلاب هستند طوری که آنها به جای انجام پروژه‌های منفرد که عموماً هم شکست می‌خورد، توان عملیاتی خود را درون یک عملیات بزرگ که در اتاق‌های فکر اطلاعاتی غرب طراحی شده، تعریف کنند. ضربه اطلاعاتی سنگینی که غرب در کیس مدحی دریافت کرد به وضوح نشان داد که راه برای انجام چنین پروژه‌ای به هیچ وجه هموار نیست.

۳- سومین ویژگی این پروژه که اهمیتی فوق‌العاده دارد این است که آشکارا نشان می‌دهد غربی‌ها میان عناصر داخلی فتنه و ضد انقلاب پیوند کاری و عملیاتی روشنی برقرار کرده‌اند و در

واقع الان عملاً تفاوتی میان افرادی چون موسوی و خاتمی و تروریست‌هایی مانند منافقین و مهتدی وجود ندارد. همانطور که فی‌المثل منافقین و پژاک مأمور انجام عملیات تروریستی در ایران هستند، خاتمی هم مأمور است که با تشکیل یک ائتلاف تحریمی تکفیری، و با هدف پایین آوردن سطح مشارکت مردم، بازسازی فتنه ۸۸ و انتقال بحران به درون اصولگرایان پروژه تحریم انتخابات را پیگیری کند.

بنابراین اکنون مرزی میان خاتمی و ضد انقلاب خارج از کشور وجود ندارد. آمریکایی‌ها دست به کار تحریم ایران شده‌اند، تروریست‌ها مشغول طراحی عملیات تروریستی هستند و خاتمی هم مأمور به پیگیری پروژه تحریم و تکفیر انتخابات است.

اینها اضلاع یک مثلث واحد است که هم‌دیگر را تکمیل می‌کند و بناست به مثابه اجزای مکمل در پروژه هدیه ۶۰ عمل نماید.

۴- و نهایتاً چهارمین مشخصه پروژه هدیه ۶۰ وجود نوعی اراده عمدی در آن برای آشکار سازی و رسمیت دهی به عملیات براندازانه علیه نظام جمهوری اسلامی بوده است که شبکه صهیونیستی بی‌بی‌سی فارسی نقش اصلی را در اجرای آن بر عهده دارد.

درخواست از افرادی مانند شیرین عبادی برای راه‌اندازی چند کمپین (!) درخواست از اردشیر امیر ارجمند برای تأسیس دفتر رسمی فتنه سبز در پاریس و تبدیل آن به کانون (!) اجرای پروژه اپوزیسیون واحد و نهایتاً درخواست از عنصر بدنامی به نام صادق صادق‌زاده معروف به «صادق صبا» برای هماهنگی رسانه یا کار نشان‌دهنده آن است که غربی‌ها مایلند در کنار جنبه‌های مخفی و محرمانه پروژه، ابعاد رسمی و آشکار آن را هم هر چه بیشتر توسعه دهند تا زمینه‌سازی برای پروژه‌های بعدی آسانتر شود.

اگرچه این بحث همچنان ناتمام است و باید در فرصتی دیگر آن را پی گرفت، اما فعلاً مناسب است به عنوان نتیجه‌گیری به چند نکته مهم توجه شود:

جریان فتنه سبز در داخل، اکنون بخشی رسمی از ضد انقلاب برانداز است که مأموریت‌هایی از سرویس‌های غربی دریافت و اجرا می‌کند بنابراین هیچ دلیلی ندارد که با خاتمی برخوردی غیر از آن چیزی شود که مثلاً بانوری زاده می‌شود. هر دو مأمورند و مشغول انجام وظیفه.

در این نوشته، عملاً آقای محمدی همان سرنوشتی را که برای من رقم زده‌اند نصیب خاتمی می‌کند. خدا به سید رحم کند، به ماکه چند نوبتی رحم کرده است. (ع-ن)

سین. نائینی سوئیس

پیغمبر اسلام در «غدیر خم» در خطابه ای که معروف به «حجه الوداع»، رسالت خود را که اسلام برای جزیره العرب بود «پایان یافته» دانست. در واقع او تأکید کرد که اسلام و قرآن به زبان عربی، پیامی بوده است برای مردم آن دیار و نه خروج آن از عربستان. بهمین دلیل بسیاری از «سنت‌های جاهلیت» بهمان صورت یا با جزئی تغییر بصورت سنت‌های اسلامی عرضه گردید.

پس از مرگ پیغمبر، مسلمانان تغییری در زندگی خویش نیافتند و فقط سرمایه آنها مشتی وعده‌های آسمانی و سر خرمن وزیبا بود که برای آن آنها فایده ملموسی نداشت. بعکس، عرب دوره قبل از اسلام که زندگیش از «راهزنی

و سرقت و یورش‌هایی به اسم «غزوات» می‌گذشت که مسلمان شدن این ممر معاش اواز دست‌رفته بود و باید منتظر بماند تا پاداش خود را در دنیای دیگری بدست آورد. در نتیجه جانشینان پیغمبر متوجه شدند که اسلام در حال از میان رفتن است و باید راهی برگزید که زحمات بیست و سه ساله پیغمبر و جانشینان او از میان نرود.

راهی که برگزیده شد و در زمان «عمر» به نتایج خوبی رسید، فرستادن «طلبکاران تازه مسلمان» به خارج از عربستان برای جنگ و بدست آوردن غنیمت که شغل قبلی آنها بود. به این ترتیب جنگ و ستیز برای مسلمانان به صورت «نعمت» درآمد.

در سال ۵۷ نیز پس از پایان اعدام‌ها و تسویه حساب‌های خمینی و دار و دسته‌اش، با مردمی روبرو بودند که بدن‌بال نتایج عینی از این به اصطلاح انقلاب می‌گشتند.

خمینی و اطرافیانش همان سیاست جانشینان پیغمبر را که جنگ بود و بدون شک حامیان خارجی آنها نیز آنرا می‌خواستند برگزیدند. با

شعار «صدور انقلاب» و با تحریک صدام حسین به جنگی که علیه ایران آغاز شد و استعمار نیز آنرا شعله‌ورتر کرد تا سود بیشتری نصیب خود کند.

خمینی که هنوز از نظر فکری در جنگ «بدر» مانده بود و جنگ ایران و عراق را چون درگیری «یاغیان منطقه خمین» با دهاتی‌های اطراف می‌دید بر طبل جنگ می‌کوبید و می‌خواست از راه کربلا به قدس برود. او پس از حمله هواپیماهای عراقی به فرودگاه گفت: دزدی آمده و سنگی انداخته و رفته است!!

پس از هشت سال جنگی که حاصلش جز صدها هزار کشته و معلول و آواره نبود بالاخره پایان یافت. جنگی که استعمار از آن برنده‌ای نمی‌خواست و برنده‌ای هم نداشت. حاصلش نیز جام زهری برای خمینی و پس از چند سال طناب داری برای صدام حسین.

پس از جنگ هم حکومت اسلامی بهانه‌ای یافت تا همه «بی‌خردی»ها و «کمبود»ها و «اشتباهات» سیاسی و اقتصادی خود را به حساب جنگ بگذارد و با وعده و وعید پایه‌های

خود را با خشونت و ترور و وحشت محکم کند. امروز حکومت اسلامی با لجاجت‌ها و نابکاری‌های سیاسی و اقتصادی خود بهمان نقطه قبل از جنگ ایران و عراق رسیده است، با این تفاوت که در آن زمان بسیاری از مردم این حکومت را «باور» می‌داشتند و گمان می‌کردند که به وعده‌های «رهبر انقلاب» دست خواهند یافت.

اما اکنون علاوه بر نارضائی (خصوصاً در زمینه اقتصادی) اکثریت مردم «باور» خود را از دست داده‌اند و می‌دانند که این جماعت به جای بهشت موعود آن دنیایی! فعلاً آنها را به جهنم این دنیایی انداخته‌اند.

حکومت با سماجت احماقانه خود و به گمان این که - قدرت‌های بزرگ چون گرفتاری‌های اقتصادی دارند - توانائی لازم برای جنگ را نخواهند داشت، بر طبل جنگ می‌کوبد که هم از آن می‌ترسد و هم آنرا می‌خواهد.

آنها چنان در رؤیاهای جنون آمیز خویش گرفتارند که «توانائی»های خود را از یاد برده‌اند. جنگ‌های امروزی مستلزم «دانش و معلومات» است و پیداست که فقط با اسلحه و یاهوهای امدادهای غیبی! نمی‌توان پیروز شد. ارتشی که «رئیس ستاد نیروهای مسلح‌اش دویست کیلوئی اش یک «دامپزشک» است و فرمانده سپاه آن شاگرد بنای سابق و فرمانده کل قوایش یک آخوند - که از جنگ فقط روضه شهدای هفتاد و دو تن در کربلا را، می‌شناسد - چگونه می‌توان به جنگ تکنیک و تاکتیک رفت و تازه برای چه؟

آنها ایران را در معرض خطری بزرگ قرار داده‌اند و در حال باز کردن درهای جهنم دیگری در این دنیا به روی مردم هستند.

این مانورهای دریائی در خلیج فارس و تنگه هرمز و عربده مستهای باده غرور و نادانی در مورد بستن شاه‌رگ حیاتی غرب، نعره جنگ طلبانه آنهاست. جنگی که اگر پیش آید می‌تواند به طور مسلم موجودیت ایران را به خطر می‌اندازد.

امروز مسئولیت بسیار بزرگی بر عهده مدعیان سیاسی است. کافی نیست که فریاد بزنییم ما جنگ نمی‌خواهیم! زیرا این فریادها جلوی هیچ جنگی را نگرفته است. برای جلوگیری از آن «عمل» لازم است. عملی که فقط و فقط از طریق پیوستن به یکدیگر و متحد شدن - حتی برای کوتاه مدت با شرکت همه گروه‌های سیاسی کوچک و بزرگ - می‌تواند راهگشا باشد. می‌تواند نشان دهد که بدل و جانشینی برای این حکومت وجود دارد و چون همه گروه‌ها در آن سهیمند، ملت نیز متحد خواهد شد.



خطر عربده‌های جنگ‌طلبانه را دستکم نگیریم!

ظلم مضاعف و اقوام صبور و نجیب ایران!



**صبوری و نجابت حاکمان تهران را در پایمال کردن
حقوق اقوام ایرانی گستاخ کرده است!**

دکتر بهروز بهبودی - بنیانگذار و دبیرکل شورای دموکراسی برای ایران



اقوام ایرانی و حکومت!

درفراز و نشیب تاریخ ایران، تاریخ اقوام نیز همواره دچار فراز و نشیب بوده است. گاه با حکومت‌ها بوده اند و گاه علیه آنها. گاه برخی «بهباده لازم» را به دست حکومت‌ها داده و اسباب محرومیت‌های قومی را فراهم آورده‌اند.

این تنش‌ها معمولاً میان اقوام و حکومت‌های ایرانی وجود داشته است اما شاید بتوان گفت عمده تنش‌های موجود از دوران مشروطه به این طرف به وجود آمده است. هرچند این تنش‌ها در دوران رضاشاه و محمدرضا شاه پهلوی نیز وجود داشت، انقلاب اسلامی علیرغم وعده‌های

داده شده و برخلاف نص قانون اساسی تبعیض میان آحاد جامعه ایرانی را ترک نگفته و همچنان به مشکلات میان اقوام و حکومت دامن زده است.

مطابق با اصل نوزدهم قانون اساسی جمهوری اسلامی، «مردم ایران از هر قوم و قبیله که باشند از حقوق مساوی برخوردارند و رنگ و نژاد و زبان و مانند اینها سبب امتیاز نخواهد بود.» اما در عمل حاکمان ایران این اصل را نیز چون بسیاری از اصول دیگر قانون اساسی خودشان نادیده گرفته و نابرابری‌ها را هر روز بیشتر و بیشتر کرده‌اند به گونه‌ای که امروز برای مثال خوزستان با وجود ذخایر عظیم نفت و گاز یکی از استان‌های محروم کشور به شمار می‌آید.

صبور، نجیب و قانع!

نگاهی به اوضاع و شرایط اقوام مشابه اقوام ایرانی در کشورهای همسایه نشان می‌دهد شهروندان ایرانی تا چه اندازه صبور و قانع بوده و هستند و این «صبوری» و «نجابت» تا چه اندازه دولتمردان ایران را در بی‌اعتنایی به حقوق آنان گستاخ‌تر کرده است. اگر اعراب جنوب ایران خود را با کشورهای همجوار مقایسه کنند و داشته‌های آنان را با نداشته‌های خود - که حکومت جمهوری

اسلامی برایشان رقم زده است - مقایسه کنند، حق دارند.

آیا خوزستان چون کشورهای عربی نفت ندارد؟ آیا در صورت استقلال یکی از کشورهای ثروتمند منطقه نمی‌توانست باشد؟

خوزستان سخاوتمندانه ذخایر خود را در اختیار تمامیت ایران قرار داده است زیرا خود را نیز بخشی از کل ایران می‌داند و صبورانه با مشکلات، نارسایی‌ها و محرومیت‌های می‌سازد اما در مقابل، دولتمردان ایران توجه چندانی به این مرز پرگهر نشان نمی‌دهند. آثار ویرانه‌های حاصل از جنگ تحمیلی به مردم ایران هنوز هم در خوزستان به چشم می‌آید.

حتی اگر کردهایمان، شرایط خود را با کردهای عراق بسنجند، محق هستند. اگر آذری‌ها و ترکمن‌ها، میزان پیشرفت خود و کشورشان را با ترک‌های ترکیه بسنجند و ناراحت باشند همچنان حق دارند. با این همه این اقوام نجیب همواره در بزنگاه‌های تاریخی دین خود را نسبت به کشور ادا کرده و می‌کنند و جور حاکمان را سببی برای فروختن خاک خود نمی‌دانند.

آیا رشادت‌های اعراب جنوب ایران در جنگ هشت ساله فراموش شدنی است؟ جانفشانی‌های آذری‌ها چطور؟ آذری‌ها که از دوره مشروطه

با چهره‌هایی نظیر ستارخان و باقرخان به دنیای آزادی سهم خود را به مشروطیت پرداخته بودند، مطابق با آمارهای موجود بیشترین قربانی‌ها را نیز در پاسداری از کشور به آب و خاک خود تقدیم کرده‌اند و پس از آن نیز در پرتو فعالیت‌های اقتصادی و فرهنگی خدمات‌شایانی به کشور نموده‌اند.

کردها، بلوچ‌ها و ترکمن‌ها که حتی مذهبی جدای مذهب حاکمان فعلی دارند، تفاوت‌ها و اختلاف‌های میان شیعه و سنی را - که متأسفانه حاکمان ایران به آن دامن می‌زنند - دلیلی برای بی‌اعتنایی به دفاع از کیان کشور ندیده‌اند، اما سران حکومت اسلامی با دخالت‌ها و تبعیض‌های ناپسند مذهبی خود تنگناهای فراوان برایشان ایجاد کرده‌اند. هنوز هم که هنوز است مسلمانان اهل سنت از داشتن مسجدی در تهران محرومند، پایتختی که به ادعای سران جمهوری اسلامی «ام القرای جهان اسلام» به شمار می‌رود!؟

محرومیت مرز نشین‌ها!

هرچند موقعیت جغرافیایی ایران، بلوچ‌ها، کردها و اعراب را در مناطق مرزی سکونت داده

ثمره دموکراسی، برابری حقوق اقتصادی، سیاسی و فرهنگی تمام شهروندان ایرانی فارغ از ملاک‌های قومی است!

خویش را با سرزمینی که تاریخشان با آن گره خورده است. خودشناسی منتهی به قوم‌گرایی راه به جایی ندارد به همین رو بی شک ایرانیان خود را در پیوند با ظرفی به نام ایران خواهند دید. صبوری و پسنده کردن به آنچه موجود است، دولتمردان ایران را گستاخ تر از پیش می‌کند. صبوری سال‌های گذشته ثمره‌ای جز اعدام‌های بیشتر، سرکوب‌های افزون‌تر و در یک کلام: قربانیان بیشتر نداشته است.

ایرانیان می‌دانند که بذر دموکراسی در زمینی جوانه می‌زند که آحاد آن خود را بشناسند و حقوق دیگران را و زمینه‌های این همه، به رغم نابرابری‌های موجود تحمیل شده از سوی حاکمان جمهوری اسلامی، در اقوام ایرانی هست.

ایرانیان می‌دانند آزموده را آزمودن خطاست بنابراین برای سرنگونی رژیم فعلی باید دست به دست یکدیگر بدهند و همراه با ایرانیان خارج از کشور به ایرانی آباد و آزاد بیندیشند.

ثمره دموکراسی، برابری حقوق اقتصادی، سیاسی، فرهنگی تمام شهروندان ایرانی فارغ از ملاک‌های قومی خواهد بود. بی شک این کثرت واحد، آینده سرزمین کهنسال مان را رقم خواهد زد و ایرانیان زیر پرچم ایرانی آباد، آزاد و دموکرات، قله‌های عزت و ترقی را که شایسته ایران و ایرانی است، فتح خواهند کرد، ایران آینده سهم هیچ گروه خاصی نیست و تمام اقوام در آن نقش دارند، در سرنوشت خود و هموطنانشان و من آن روز را دور نمی‌بینم.

۱۳ ژانویه ۲۰۱۲ - ونکوور

گویش‌های کهن هستند که از یک سوبسیاری واژگان ناب و سره فارسی را می‌توان در آنها یافت و از سوی دیگر حضور مسالمت آمیز آنان را در کنار زبان فارسی نشان داد.

در گذشته‌های دور این گویش‌ها در کنار گویش فارسی حضور داشته و نه تنها مزاحمتی برای آن ایجاد نمی‌کرده بلکه به باروری اش نیز کمک نموده است. این یعنی: وحدت در عین کثرت.

امروز هیچ‌کس به کتیبه‌هایی که از ادوار باستانی به یادگار مانده اند، به چشم عوامل مخرب وحدت ملی نگاه نمی‌کند. هیچ‌کس به سبب تعلق آنان به ادوار گذشته کمر به نابودیشان نمی‌بندد. زبان‌ها و گویش‌های به جامانده از تاریخ گذشته ایران نیز بسان همان کتیبه‌ها، تاریخ تعاملات ایران و ایرانی را در خود دارند و هرگز موجب از بین رفتن وحدت ملی نمی‌شوند بل چنانکه آمد به تقویت بنیادها یاری می‌رسانند. بنابراین حفظ آنها نه تنها به قوم گرایی مخرب نخواهد انجامید که به شناخت از شرایط و موقعیت تاریخی اقوام کمک بسیار خواهد نمود.

وحدت در عین کثرت!

در صورتی که شهروندان یک کشور در تعلق خود به آن مرز و بوم تردید کنند و وحدت ملی نداشته باشند، بذر دموکراسی جوانه نخواهد زد.

اقوام گوناگون در چهار گوشه ایران عزیز، بخشی از تاریخ و هویت این مرز پرگهر به شمار می‌آیند. آنان باید وحدت در عین کثرت را در خود به نمایش بگذارند تا به آزادی و دموکراسی برسند.

برای رسیدن به دموکراسی ابتدا اقوام متکثر در ایران باید خود را بشناسند و سپس پیوندهای

کاشته اند و همزمان امکان سخن گفتن را نیز از آنان گرفته‌اند و در نهایت راهی جز اسلحه و سخن گفتن به زبانی که خود به آنان آموخته، برایشان باقی نگذاشته‌اند.

حق زبان مادری

تضییع حقوق اقوام تنها به آنچه تاکنون گفتیم منحصر نمی‌شود. اگر زبان را یکی از مولفه‌های هویت قومی به شمار آوریم، خواهیم دید جمهوری اسلامی با به رسمیت نشناختن حقوق افراد در استفاده از زبان مادری خود در نظام آموزشی، باز تا چه اندازه در راستای ضایع کردن حقوق اقوام و هویت زدایی از آنان گام برداشته است.

هنوز هم دانش آموزان غیرفارسی زبان ناگزیر از آموختن فارسی در روزهای نخستین مدرسه هستند در حالیکه از کودکی به زبانی دیگر با آنان سخن گفته‌اند و مختصات آن را - که زبان مادری شان است - می‌شناسند.

این سخن به معنای نادیده گرفتن ارزش‌های زبان فارسی نیست، بلکه من برای باورم که احیای زبان‌های محلی، به غنای زبان فارسی و فرهنگ ایرانی یاری فراوان خواهد کرد، اما متأسفانه به این موضوع همواره به دید «تجزیه طلبی» نگرسته می‌شود و از این رهگذر تاکنون مشکلات فراوانی برای دانش آموزان غیرفارسی زبان به وجود آمده است. در واقع در این سال‌ها دانش آموزان، هزینه ضعف نظام آموزشی ناکارآمد را پرداخته‌اند.

سران ایران باید این حداقل را بدانند که گویش‌های فعلی در مناطق مختلف ایران، یادگارهایی از

است، اما چنانکه گفته شد آن‌ها، «مرز» را بهانه‌ای برای جدایی ندیده‌اند و همواره به پاسداری از آن کوشیده و هزینه فراوانی نیز پرداخته‌اند. با همه این بی‌ادعایی‌ها، به نظر می‌رسد سران جمهوری اسلامی به این مردم نجیب ستم‌دیده، تنها به چشم مرز نشینانی می‌نگرند که باید بنابر وظیفه در خدمت کشور باشند و انتظار چندانی نیز از حاکمان نداشته باشند از اینرو همواره در تقسیمات کشوری و بودجه‌ای از بسیاری حقوق مدنی آنها را محروم ساخته است.

هرچند این نابرابری‌ها در همه جای کشور به چشم می‌آید و تقریباً همه امکانات کشور در خدمت گروه و طبقه بخصوصی قرار گرفته، ولی ستم به اقوام محروم ایرانی دوچندان بوده است به گونه‌ای که گاه در برخی از مناطق دورافتاده، امکانات اولیه زندگی نیز یافت نمی‌شود.

بهداشت سرو سامانی ندارد، آموزش نیز به هم چنین، رفاه عمومی که هیچ! و... وقتی کشور از آن همه است، ثروت‌های آن نیز باید میان مردم در نواحی گوناگون به یکسان تقسیم شود.

در یک جامعه دموکراتیک و آزاد، وجود شهروندان درجه اول و دوم بی‌معناست. همه به یک اندازه سزاوار دریافت امکانات هستند در غیر این صورت حق اعتراض برای آنان محفوظ است، اعتراض به آنچه حاکمان از آنها سلب می‌کنند؛ آزادی در اعتراض، آزادی بیان.

در نگاه من به وجود آمدن گروه‌هایی تروریستی چون گروه ریگی، حاصل تعصب بیجای سران ایران بوده و هست، کسانی که بذر نفرت‌های دینی، مذهبی و قومی را در میان مردم کشور

دخالت‌ها، تبعیض‌های ناپسند، تحمیل محرومیت، ممانعت از حقوق زبان مادری، سرکوب و تهمت تجزیه طلبی!



نیاز به یک خانه تکانی فرهنگی!



هزاران حادثه مولد و فجایع تکان دهنده نشان می دهد که ما دچار یک ضایعه فرهنگی هستیم!

**ما، در قرون جاهلیت درجا زده ایم و بهر اسیم که در آینده و حکومت های بعدی
بخواهند این دوره تسلسل خشونت و آدم کشی را با انتقامجویی ادامه بدهند!**



عکس از: قاسم بیگزاده

ناصر شاهین پر

در جهان امروز، ملت ایران به عقب مانده ترین و در عین حال به مخوف ترین شرایط زیستی دچار هستند.

اگر مجموعه ی شرایط به زیستی انسان امروز، در جامعه، در جمع به دوپست شرط برسد: مانند آزادی گفتار، آزادی عقیده، آزادی اجتماعات تا برسیم به حداقل شرایط محیط زیستی مانند آب، هوا و سایر شرایط لازم مانند ارتزاق، فرهنگ، آموزش و پرورش — و ده ها شرط دیگر که در کشورهای مهد دموکراسی مشاهده می شود. حتی یکی از این شروط لازم نیز برای مردم ایران مهیا نیست.

امروزه همان قدر امنیت خانوادگی، امنیت مالی و جانی ایرانیان متزلزل است که در

سده های پیش بوده است.

تا پیش از انقلاب مشروطه هیچ قانون و ضابطه ای برای کشتن شهروندان توسط حاکمان وجود نداشت. امروزه حتی با شدتی بیشتر و وسیع تر مردم ایران به دلایل مختلف توسط حکومتگران (با دور زدن قوانین موجود) کشته می شوند.

اما در همین حال بهره بری از مدرنیته و تمدن صنعتی جدید، اسباب و لوازم شکنجه و لت و پار کردن انسان ها نیز مدرن شده است. خوی آدم کشی و تکه پاره کردن انسان های دگراندیش هیچ تفاوتی نکرده است.

می تفکر مدرن و ورود به جهان مدرنیسم احتیاج به عرق ریزان روح داشت، مطالعه لازم داشت، تغییر شرایط فرهنگ عمومی را خواستار بود که ما هرگز به آن روی نیاوردیم. دلیل آن هم مبحث مفصلی است که ریشه در ایمان اسلامی ما دارد. «هر چه خداوند بخواهد، همان می شود!» ما آموخته ایم که عزت و ذلت انسان بنابر اراده ی خداوندی است. بنابر این در طول تاریخ سده های گذشته

لازم نمی دیدیم که در «کار خدا» دخالت کنیم. از همین روی به راحت طلبی عادت کرده ایم و هم چنان پای بند به چند اصل از پیش ساخته باقی مانده ایم. که ما را در تلاش برای شناخت خود معاف کرده است. پای بند به اصول و دستورات اولیه آنچنان به مانند تار عنکبوت دورادور ما را فرا گرفته است که محلی برای تکان خوردن و احتمالن تغییر شرایط برایمان باقی نگذاشته است. اجازه می خواهیم با یک مثال چندیش آورو شرمناک موضوع را روشن کنم.

همان طور که می دانید در آغاز اسلام ازدواج مردان مسن با دختر بچه های نه ساله، مجاز شناخته شد اما بسیاری از مردان عرب می سن کودکی با آن بچه «نزدیکی» می کردند که بدیهی است آن دختر بچه دچار جراحات جبران ناپذیری می شد و گاهی حتی می مرد. اما حالتی هم به وجود می آمد که جراحات شدید این دختر بچه به جایی می رسید که «مجرای بول و غایت» اش به هم مرتبط می شد و به اصطلاح یکی می شد. فقه اسلامی به چنین

انسان مجروح غیر قابل علاجی می گفت «ناشزه» و حکم فقهی در مورد این بچه فقط این بود که رهایش کنند و دیگر با او نزدیکی نکنند!

در طول قرون بعدی تمامی شرایط زندگی تغییر کرد. به تدریج سن ازدواج بالا آمد. و یا با توسعه علم پزشکی جراحی رایج شد که می توانست به آسانی چنین جراحتی را با یک عمل جراحی معالجه کند.

مهم تر از همه این که اخلاق جوامع بشری، از دین جلوزد و چنین ازدواجی را، زشت شمرد. اما روحانیون اسلام همچنان بر سر حرف خود ایستادند. تا آنجایی که در حل المسائل آیت الله های خودمان تا پایان قرن بیستم، فتوا برای «زن ناشزه» همان بود که چهارده قرن پیش بود.

یک نمونه ی دیگر هم بگویم و به اصل مطلب بپردازم.

اخیراً یکی از شکنجه گران زندان های جمهوری اسلامی گویا از این همه لت و پار کردن انسان های دیگر خسته شده و متوجه



**چکه !
چکه !**

تازیانه خدا!

«آتیلا» پس از مرگ دای اش و کنار گذاشتن برادرش خود فرمانده و پادشاه «هون» هاشد و به روم خاوری حمله برد (۴۴۱ م.). هون ها چنان در سرزمین بالکان تاخت و تاز کردند که معروف شد که: «هر جاسم اسب آتیلا گذشت دیگر علف در آنجا سبز نخواهد شد». او بیش از هفتاد شهر را به کلی ویران کرد و در تراس و مقدونیه دست به قتل و غارت زد. امپراتور رم را وادار به تسلیم و صلح و غرامت کرد و به سرزمین «گل» یورش برد. او که به «تازیانه خدا» معروف بود در شب عروسی اش در اتریش به «خواست خدا»! در آغوش عروس زیبا و جوانش جان سپرد. (۴۵۳ م.)

روباہ ناموفق!

ژنرال رومل از بزرگ ترین ژنرال های هیتلر و فاتح آفریقا و ملقب به روباه صحرا بود. او در سال ۱۹۴۴ معتقد شد که برای نگهداری آلمان باید هیتلر را از بین برد و توطئه ای برای کشتن وی ترتیب داد در ۲۰ ژوئن بمبی در یک کیف و در اتاق هیتلر کار گذاشته شد اما وی از این انفجار فقط مختصر جراحاتی دید و جان به در برد. بسیاری از آلمانی ها در رابطه با این ماجرا به اعدام محکوم شدند اما ژنرال رومل طراح ترور هیتلر، پس از این حادثه با خوردن سم، خودکشی کرد.

خودکشی پیشوا

هیتلر پس از جان به در بردن از توطئه بمب گذاری در ۲۰ ژوئن ۱۹۴۴ خود در ۳۰ آوریل ۱۹۴۵ که پناهگاهش در محاصره ارتش متفقین بود، دست به خودکشی زد و در نیمه شب ۹ مه ۱۹۴۵ هم آلمان تسلیم شد.

کتاب پیشکشی ها ...

پیشکش های مظفرالدین شاه نام کتابی از روی نسخه خطی، حاوی صورت پیشکش هایی است که شاه قاجار از روز حرکت از تبریز به تهران و جانشینی ناصرالدین شاه دریافت کرده به مدت یازده سال (یک سال پیش از فوت) پیشکشی ها را که ۱۶۱۴ فقره است. اغلب تحویل «خازن اقدس» می شد یا شاه خود نگه می داشت یا به نزدیکان می داده است. بیشتر پیشکش ها اشرفی های طلاست از ولیعهد و رجال بابت نازشست شکار، بازگشت از سفر، سرسلامتی و غیره. می بینیم که مصدق السلطنه در لشکری صد تومان پیشکش کرده و چهار هزار تومان نیز از سوی حکیم الملک از پاریس برات شده است.

فقر فرهنگی، فقر عدالت، بی خبری از مقام انسانی و نا آگاهی از حقوق انسانی کار را به جایی رسانده که به جلادها دل خوش می کنیم و در راهشان خون می دهیم!؟

به شرف انسانی سوگند می خورم که ماقاطعانه به یک خانه تکانی فرهنگی نیاز داریم.

سر خودمان را گول نزنیم. اگر در گذشته درست عمل کرده بودیم، امروز حاصلش این چنین نبود. من تاریخ کشورم را در ساحت های گوناگون و از اقوال متنوع خوانده ام و امروز به جز یکی دو مورد، چیزی نمی بینم که به آن افتخار کنیم. همان طور که فردوسی ندید و گفت و اما کسی از شدت بیماری افتخار، آن را نخواند و نفهمید.

نزدیک به هزار سال، همان هایی که در «حماسه های ملی» ما «دشمن» نامیده

می شدند بر ما حکومت کردند. بی جرم و بی جنایت سرها بریدند و ما امروز از شدت نیاز به افتخار از آن ها با عنوان «ایرمد» و هزار جور تعارفات دیگر نام می بریم. به جای این که بگردیم و دلایل درماندگی امروز را پیدا کنیم و با دیگران در میان بگذاریم، از «فرار دلاورانه» ی کسانی می گوئیم که رفتارشان و نوع حکومت اشان سبب حمله مغول شد و تمامی آثار حیات را در قسمتی بزرگ از این مملکت به نابودی کشاند.

این گونه در جهان امروز عقب مانده و درمانده بودن و راجع به افتخارات مشکوک و جعلی دل خوش کردن، خود بیماری است. دویارگی مغز است.

چند نویسنده و محقق به صورت جدی عوامل روی کار آمدن مشتی آخوند را درست در آستانه ی دروازه های تمدن بزرگ، مورد بررسی قرار داده اند!؟

ما تا زمانی که پی به رابطه های علت و معلول نبریم و استیلای اسلام چهارده قرن پیش را در دوران نوسازی کشور مورد مطالعه قرار ندهیم و نفهمیم که چه اشتباهاتی ما را به سرنوشت امروزی انداخته است، حکومت هایی از همین نوع، بر آینده ی کشورمان نیز سایه افکنده است.



در ظاهر امر، ما مردم رغبتی نداریم که به عقب ماندگی های فکری خود ببیندیشیم. عوامل آن را پیدا کنیم و از زندگی و تفکر خود حذفشان کنیم.

این عقب ماندگی فرهنگی کار امروز و دیروز نیست. هزار سال پیش حکیم ابوالقاسم فردوسی دید و نوشت که هستی مردم در زیر سایه ی «گرز گاو سر» و ستاره شناس و پیشگو بالا و پایین می شود و ما به آن اعتنایی نکردیم. دلمان را خوش کردیم که پهلوانان ما ترکان را یکی پس از دیگری می کشند و سرشان را از بدن جدا می کنند که در همان موقع ترکان آسیای میانه، (آل افراسیاب) آمده بودند و بساط خود را پهن کرده بودند و خوشا به سعادت فردوسی که مرد و نماند تا ببیند این بیابان گردان، سراسر ایرانشهر را در نور دیدند و قرن ها ماندند. پیروی و احترام به ظالم در وجود ما نهادینه شد. کار ما به جایی رسیده است که باید قول آن شاعر را تکرار کرده گفته بود: از آسمان فتنه سنگ کینه می بارد / تو ابلهانه گریزی به آگینه حصار!؟

فقر فرهنگی، فقر عدالت و بی خبری از مقام انسان و نا آگاهی از حقوق انسانی، کار را به جایی رسانده که به جلاد های دست دوم دل خوش می کنیم و در راهشان خون می دهیم. من خودم را مسلمان نمی دانم. از همین روی

«خلاف اخلاق و انسانیت» اعمالش شده و از حکومتی ها بریده و در یکی از «سلایت های اصلاح طلبان» به اعتراف و هم چنین به افشای جنایات ضد بشری رژیم پرداخته است.

یکی از اعترافات این شخص نقل به موضوع به این شرح است: دختری هفده ساله محکوم به اعدام شده بود. چون اگر باکره کشته می شد، رهسپار بهشت بود، به ناچار باید کسی باکرگی دختر را بردارد. این مأموریت به من واگذار شد. وقتی وارد بند انفرادی دختر شدم با اولین نگاه

عشق اش شدم. به او گفتم: بیا با من ازدواج کن...! که دختر کشیده ی محکمی به گوشم زد و من هم آن چنان کشیده ای به گوش دختر نواختم که بیهوش شد و به زمین افتاد. از فرصت استفاده کردم و روسری اش را باز کردم و در دهانش چپاندم که فریاد نرزد سپس به او تجاوز کردم. وقتی کارم تمام شد متوجه شدم که دختر خفه شده است!

از این اتفاق خیلی ناراحت شدم! نزد مافوقم رفتم و ماجرا را شرح دادم. در حالی که احساس گناه می کردم. مافوقم به من گفت: اصلاً ناراحت نباش. تو کار الهی خودت را انجام داده ای و نزد خدای خود عزیزی!

این دو مثال و صدها هزاران مثال مثال از این دست را اگر کنار هم بگذاریم، آیا نشان نمی دهد که ما دچار یک ضایعه ی فرهنگی هستیم؟

من سخت معتقدم که مادر قرون قبلی، یعنی در دوران جاهلیت در جازده ایم و سخت از آن می ترسم که حکومت های بعدی، بخواهند با آدم کشان و جنایت کاران امروزی نیز همین رفتار را داشته باشند و این دور تسلسل خشونت و آدم کشی — که در منصفانه ترین حالت، لت و پار کردن انسانیت است — تداوم پیدا کند.



الاهه بقراط
نویسنده - روزنامه‌نگار

تغییر نقش‌ها!

هر چه می‌گذرد، نه تنها شکاف و صفت‌های درون حکومت آشکارتر می‌شود بلکه درون جامعه نیز مردم خود را برای رویدادهای پیش‌بینی ناپذیر آماده می‌کنند.

نخستین خاکریز این آمادگی، انتخابات فرمایشی مجلس اسلامی است که قرار است ۱۲ اسفند برگزار شود. انتخاباتی که اگر وضع به همین شکل پیش رود، بادو تحریم بر تارک خود، جنجالی‌ترین مراسم رأی‌گیری جمهوری اسلامی خواهد شد: تحریم بانکی/نفتی و تحریم رأی‌دهندگان.

در این سوی دنیای نیز، گذشته از سیاست‌کشی‌های خارجی، صفت‌های ایرانیان بیشتر مشخص می‌شود. در کنار طرح شکایت علیه سیدعلی خامنه‌ای، رهبر سیاسی و مذهبی جمهوری اسلامی، به اتهام جنایت علیه بشریت و «یکایک شهروندان ایرانی» از سوی رضا پهلوی - که از یک سو با پشتیبانی افرادی چون دیپلمات‌های پیشین رژیم و از سوی دیگر با خشم و لودگی جمهوری اسلامی - و هم چنین (سکوت یا تخطئه سنتی برخی «چپ‌ها و «ملی‌ها و مذهبی‌های انقلابی و اصلاح طلب) روبرو شد، افراد و دستجاتی که «سرنگون شدن جمهوری اسلامی» را ترجیح‌بند گفتار خود کرده‌اند نیز سخت به تکاپو افتاده‌اند تا در تولید انبوه و «هدفمند» خود عکس امکان سرنگونی را ثابت کنند!

توجه دادن به این مورد اخیر تنها به این دلیل است که یادآوری کرده باشم ایرانیان مخالف رژیم در خارج از کشور علاوه بر «لابی‌گران جمهوری اسلامی» - که با امکانات عظیم سالهاست به فعالیت مشغولند، و باید منتظر بود تا بر اثر تحریم‌ها، بازار آنان نیز کساد شود - با یک گروه دیگر نیز روبرو هستند که تلاش کرده‌اند تا نقش اعتراضی خویش را با پیشینه همکاری خود با جمهوری اسلامی تعویض کنند و به اعتبار این نقش تازه، در عمل همان کاری را، آگاهانه یا ناآگاهانه، پیش ببرند که به عنوان «همکار» و «طرفدار» رژیم نمی‌شد و نمی‌شود پیش برد! در حالی که به طور منطقی، سودمندترین کاری که



فروپاشی رژیم در سایه تحریم مالی و نفتی، یک حمله نظامی و وضعیت انفجاری جامعه!

تجربه تحریم و غلبه سیاست تغییر رژیم بر پروژه اصلاحات و «تعمیر» رژیم!

پشتیبانی کسانی را در چنگ خود داشت که از این رژیم متنفرند و از سوی دیگر به دلیل همین پشتوانه می‌توانست بر خط و ربط مجموعه آن حزب یا سازمان تأثیر بگذارد و مهم‌تر از همه، این امکان را داشت سر بزنگاه برنامه‌های این گروه را در جهتی که خود می‌خواهد هدایت کند. بی تردید وزارت اطلاعات این ترفند را در موارد گوناگون به کار گرفته و می‌گیرد ولی آیا این شیوه درباره کسانی که زمانی همکارشان بوده‌اند و یا اساساً با «نظام جمهوری اسلامی» مخالف نیستند و در فکر یک جمهوری اسلامی «خوب» هستند - که می‌تواند «سکولار» هم باشد - بهترین کاربرد را پیدا نمی‌کند؟!

از همان آغاز جمهوری اسلامی تاکنون، یکی از راه‌های خنثی کردن هر نوع فعالیتی علیه رژیم، همانا «از میان برداشتن تشکله‌ها»، یا «در اختیار گرفتن» آنها و هم چنین «دامن زدن به تفرقه» و سنگ انداختن در راه گرد هم آمدن

که در کنار امکانات مادی و مزایای شخصی، برای وی تمامی امکانات «فعالیت مخفی» را فراهم می‌کنند و او کاملاً با دست باز می‌تواند گروهی را که مسئولیتشان را به عهده داشت - همان گونه که تا کنون بوده - اداره کند.

آنها حتا نشریه ضد رژیم و تراکت درباره سرنگونی و «شعار مرگ بر خمینی» را خود اطلاعاتی‌ها برایش چاپ خواهند کرد!

اگر از جنبه «خودفروشی» این «پیشنهاد غیراخلاقی» چشم‌پوشیم، این همکاری نه تنها فریبنده بود بلکه به اشکال گوناگون، از جمله «استفاده از امکانات رژیم»، برای فریب حال و آینده توجیه‌پذیر هم بود!

اما هدف دستگاه اطلاعاتی و امنیتی رژیم از این کار چه بود؟ این بود که این گروهی که شعار سرنگونی می‌دهد و فکر آن، در دست وزارت اطلاعات باشد! با این کار، گذشته از فعالیت جاسوسی و خبرچینی، از یک سو اعتماد و

همکاران پیشین رژیم می‌توانند انجام دهند این است که مخاطبان خود و هم چنین گروهی را که پیگیر شکایت علیه خامنه‌ای هستند، در جریان اطلاعات مربوط به دوران همکاری خود با رژیم قرار دهند، و گرنه درباره موضوعاتی که به تخصص دیگران مربوط می‌شود، از دیرباز و پیش از انتقال آنان به خارج کشور، به اندازه کافی مطالب روشن و سودمند تولید شده و می‌شود.

خنثی کردن مخالفان!

نقش افرادی که در «جایگاه معترض، منتقد یا مخالف رژیم»، نهایتاً زبان‌شان بیش از سودشان است، مرا به یاد سخنان یکی از فعالان سیاسی مخالف رژیم می‌اندازد که در نیمه دوم دهه شصت که بر اثر تارومار خونین، دیگر تقریباً نشانی از گروه‌های مخالف جمهوری اسلامی در ایران باقی نمانده بود، دستگیر شده بود.

وی تعریف می‌کرد وزارت اطلاعاتی‌های رژیم به وی پیشنهاد همکاری دادند آن هم به این شکل



چکه! چکه!

یکی از عوامل انقلاب!

«ماری آنتوانت» از ملکه‌های بد عاقبت تاریخ است. او نهمین فرزند «ماری تِرز» امپراتریس اتریش بود و مادرش به قصد این که او را به عقد پادشاه فرانسه در بیاورد، تحت تربیت سختی قرار داد و بالاخره در سن ۲۵ سالگی همسر لویی شانزدهم شد که آن زمان ولیعهد لوئی پانزدهم بود. پس از جلوس لویی شانزدهم ماری آنتوانت تمام زنان درباری وابسته به لویی پانزدهم و معشوقه اش مادام دوپاری را از کاخ بیرون راند و خود دست به تجمّل و اسراف زد و سرانجام با وقوع انقلاب کبیر فرانسه به وسیله گوتین اعدام شد (۱۷۹۳ م).

سفر شارژ دافر به لار!

در نسخه خطی خاطرات حسینقلی عمادالسلطنه سالور مربوط به سال‌های ۱۳۱۷-۱۳۱۸ قمری شعری از شارژ دافر اتریش به زبان فارسی آمده است که در سفر لار سروده. بدون وزن و قافیه: شنیدم که در مازندران/ ماهی آزاد دارد اعلیٰ فراوان / گفت صبح باید و بعد از ناهار / چادر پلور زدیم در جوب لب لار / شراب بسیار خوردیم، سه جور گوشت و پلو / شراب «بردو» هم بود و آب جو / شب آن قدر سرد بود که از کام ترسیدیم / صبح بیدار شده مثل بید لرزیدیم /

سلطنت ۶۶۴ ساله؟!

ادوارد اول پادشاه انگلستان بود و به سال ۱۲۷۲ به سلطنت رسید. این نام «ادوارد» به پسونددوم و سوم و چهارم، ... و تا دوازدهم هم رسیده که پسر جرج پنجم بود. او به خاطر عشقی که به یک زن آمریکایی به نام خانم سیمپسون پیدا کرد حاضر به قبول سلطنت نشد و پادشاهی انگلستان به جرج ششم رسید. (۱۹۳۶ م.) و در مجموع پس از ۶۶۴ سال که به روی هم «ادواردها» در انگلستان، سلطنت می‌کردند، دیگر این نام تجدید نشد.

انتقام مرگ رهبر گلادیاتورها

انتقام شکست و کشته شدن اسپارتاکوس برده و گلادیاتور رومی - که رهبری طغیان و شورش بردگان را به مدت دو سال برعهده داشت - اُرد پادشاه اشکانی گرفت که کراسوس سردار رومی و قاتل اسپارتاکوس را به سختی شکست داد و به اسارت درآورد.

ملکه‌های بی سر!

یکی دیگر از ملکه‌های تاریخ که سر از بدنش جدا کردند «ماری استوارت» ملکه اسکاتلند بود که بر اثر شورش در سرزمین اش به ملکه الیزابت در انگلستان پناه برد ولی او را به زندان انداختند و در همانجا نیز به دستور ملکه الیزابت اول، سرش را از تن جدا کردند (۱۵۷۸ م.) و ۲۱۶ سال بعد در فرانسه نیز سرنوشت همسر لوئی شانزدهم ملکه ماری آنتوانت نیز چنین بود منتهی به دستور رهبر انقلاب فرانسه!

تحریم و تغییر رژیم!

این، آن واقعیتهایی است که نشان می‌دهد چگونه نظریه به پشتوانه تجربه به عمل تبدیل می‌شود. سالها **تحریم انتخابات** فرمایشی رژیم به مثابه یک سیاست اعتراضی (گذشته از مسائل وجدانی و اخلاقی که اصولا چگونه به عنوان یک فرد دموکرات و سکولار، ملی و یا چپ و یا اساسا یک شهروند آگاه به حقوق خود، می‌توان در انتخابات چنین رژیمی شرکت کرد) مورد هجوم همه جانبه هم از سوی رژیم و هم از سوی اصلاح طلبان و مدافعان مشارکت، (اعم از چپ و راست) قرار می‌گرفت.

تجربه اما «**سیاست تحریم انتخابات**» رژیم را به مثابه «**اعتراض و نافرمانی مدنی**»، به جای سیاست انفعالی تأیید و مشارکت «**شاداب**» و «**پرشور**» به‌کسانی تحمیل کرده به صندوق‌های رأی جمهوری اسلامی قانع بودند و راه حل مشکلات جامعه و سعادت مردم را در تنگنای آن می‌جستند.

منتظر باشید تا نظریه و سیاست «**تغییر رژیم**» نیز با تکیه بر همین تجربه سرانجام بر «**پروژه اصلاحات**» و «**تعمیر رژیم**» - که ساخته و پرداخته وزارت اطلاعات رژیم و نظریه‌پردازان جمهوری اسلامی ست - غلبه کند.

اگر کسی در سایه تحریم مالی و نفتی و یک حمله نظامی، و وضعیت انفجاری جامعه، روندی جز این را می‌بیند، و نه در نهادهای متوهم رژیم بلکه در بین معترضان و مخالفان (از جمله در خارج کشور نشسته است) بهتر است در تجربه، آموخته، نقش، هدف و جایگاه خود بازنگری کند.

فدایی مؤسس و دبیرکل «جمعیت ایثارگران انقلاب اسلامی» است که محمود احمدی نژاد نیز عضو آن بود. با این توصیف، به نظر نمی‌رسد فردی مانند فدایی از آنچه درون رژیم و از جمله در صندوق‌های آرای آن می‌گذرد، بی‌خبر باشد. وی هفته گذشته در گفتگویی با خبرگزاری حکومتی فارس برواقیعتی انگشت نهاده که از یک **سوموضع حکومت** را نسبت به انتخاباتش نشان می‌دهد و از سوی دیگر بیانگر وضعیت رأی‌دهندگان است.

فدایی برای اینکه اثبات کند «**حضور اصلاح طلبان در انتخابات هیچ نقشی در مشارکت مردم ندارد**»، چنین اعتراف می‌کند: «در انتخابات شوراها به زعم خود آنها، بیشترین گروه‌ها حتا لائیک و ضد انقلاب هم مشارکت کردند اما مشارکت به همان میزان بالا نرفت. این موضوع به معنای این نیست که نمی‌خواهیم گرایش‌های وفادار به نظام در صحنه نباشند، می‌خواهیم بگوییم آن کسانی که می‌گویند با حضور گروه‌های **ضد انقلاب** ساختارشکن، مشارکت زیاد می‌شود، این حرف درستی نیست!»

اگرچه شوراها نقش بارز سیاسی ندارند و رژیم روی آنها حساسیت کمتری دارد، اما نکته مهم در سخنان فدایی، این **واقعیت** است که از یک سوهر انتخاباتی، از جمله بدون مشارکت مردم، نهایتا به آنچه رژیم می‌خواهد منجر می‌شود و از سوی دیگر «حتا» حضور گروه‌ها و افراد «لائیک» و «ضد انقلاب» نیز نمی‌تواند سبب بالا رفتن مشارکت مردم شود! مسئله دیگر نه بر سر شرکت کنندگان در انتخابات بلکه بر سر حکومتی است که آن را برگزار می‌کند.

ایرانیان مخالف رژیم در خارج از کشور مراقب تغییر نقش‌های اعتراض و همکاری «لابی‌گران» جمهوری اسلامی باشند!



مخالفان رژیم بوده است.

باید توجه داشت که برای رژیم فرقی نمی‌کند این مخالفان چه فکر می‌کنند، چاپ‌اند، راست‌اند، مذهبی‌اند، دموکرات‌اند و یا در فکر دیکتاتوری خودشان به جای آن هستند! از همین رو، **سرکوب شدن توسط رژیم** به خودی خود «**حقانیت فکری**» برای هیچ فرد و گروهی به وجود نمی‌آورد.

حرف من بر سرگرد هم آمدن و تشکل بیشترین مخالفانی است که برای تغییر رژیم و جایگزینی آن با یک نظام دموکرات و مبتنی بر اصول حقوق بشر می‌کوشند. رژیم همواره با تمام توان کوشیده از «**شکل‌گیری یک نهاد فراگیر**» جلوگیری کند که می‌تواند پشتوانه و تکیه‌گاهی برای مبارزات دموکراتیک مردم در داخل ایران باشد. مبارزاتی که هم چنان جریان دارد و دیر یا زود دوباره شعله خواهد کشید.

حال یک نگاه به افراد و گروه‌ها و رسانه‌ها بیندازید تا ببینید چه کسانی با چه ابزاری، از جمله «**تئوری‌یافی**»، مشغول سنگ اندازی در این راه هستند و حتا زمانی که از «**ضرورت تشکل**» سخن می‌گویند، درست مانند قانون اساسی جمهوری اسلامی با «**اما**» و «**اگر**» راه آن را در عمل می‌بندند. این نوع سخن گفتن کمی کمتر از بیان یک فکر، کمی بیش از یک تاکتیک و عمدتا یک **حرفه مذهبی** است!

ضرورت یک تشکل!

امکاناتی که ایرانیان خارج کشور از نظر آزادی بیان، گردهم آمدن و دسترسی به نهادهای بین‌المللی دارند، از ایرانیان داخل کشور نه تنها دریغ شده، بلکه هر تلاش آنها با خطر پیگرد و دستگیری روبرو می‌شود.

هیچ‌گاه خارج کشور تا این اندازه نمی‌توانست به پایگاهی برای مبارزات مردم ایران تبدیل شود. روی برگرداندن برخی از دیپلمات‌های جمهوری اسلامی از رژیم که پس از جنبش ۸۸ روی داد و هم چنین موج جدید مهاجران سیاسی ضرورت وجود چنین پایگاهی را بیش از پیش روشن می‌سازد.

وضعیت داخل کشور نیز وجود یک تشکل فراگیر از نیروهای دموکرات را که همه توان و امکانات خود را (برای عبور جامعه از این رژیم و تغییر آن به یک نظام انسانی به‌کارگیرد) بیش از پیش ضروری می‌سازد به‌ویژه آنکه زمینه‌های ذهنی و فکری آن نیز فراهم آمده است. این را اتفاقا یکی از «**ذوب شدگان در ولایت فقیه**» به صراحت تصویر می‌کند.

حسین فدایی عضو «**شورای جبهه متحد اصولگرایان**» است. این جبهه در انتخابات مجلس هشتم غلّم شد تا زیر پای اصلاح طلبان را جارو کند، و کرد. فدایی نماینده مجلس هفتم و هشتم است. او نایب رییس کمیسیون اصل نود مجلس اسلامی است و یکی از پنج عضو شورای هماهنگی نیروهای انقلاب در انتخابات ریاست جمهوری نهم، یعنی دور اول ریاست جمهوری احمدی نژاد، بود.



ایرج فاطمی - پاریس

هر حرکت مبارزاتی اگر در بزنگاه و در همان زمانی که تاریخ فرمان می دهد انجام نگیرد هیچ سودی در بر نخواهد داشت جز آه و ناله و «ای کاش های» فراوانی که بر زبان می آوریم: ای کاش زودتر این کار را می کردیم! ای کاش آن کار را انجام نمی دادیم! و ای کاش و ای کاش های حسرت انگیز امروز در رابطه با ایران زیر سیطره حکومت جمهوری اسلامی، وضع چه از نظر داخلی و چه در صحنه بین المللی به جایی رسیده است که باید همه ی طرح های مربوط به «تشکیل یک شورا» را برای «برانداختن رژیم» و جانشین کردن حکومتی بر مبنای منشور جهانی حقوق بشر، تمامیت ارضی ایران و جدایی دین از حکومت (سکولاریسم) به اجرا بگذاریم.

تا کنون بحث ها و گفتگوهای فراوانی در این زمینه شده است و در مسیر رسیدن به این «شورای ملی» جانشین - با هر اسم دیگری که مناسب تشخیص داده شود - باید همه چیز را به فعل درآورد.

این طبیعی است که پس از اعلام این

شورا، کسانی پیدا خواهند شد که فوراً شروع به انتقاد کردن های شدید می کنند و البته بخشی از آنها از سر دلسوزی و بخشی دیگر از سر بغض و تعصب های کورکورانه و بخش مهم دیگر از ناحیه عوامل جمهوری اسلامی است که در «لباس دوستی» درون سازمان های گوناگون رخنه می کنند و همه این ها طبیعی است. نباید به خاطر این جور چیزها اصل قضیه را متوقف کرد و به آن نپرداخت. این ساختمان را باید با ابزارهای مطمئن و شناخته ای که در دست داریم، هرچه سریع تر بسازیم، ساختنی هم که نباید بسیار طولانی شود.

باید به کارها سرو سازمان داد، افراد و گروه هایی که در داخل ایران به سر می برند (به دلایل مختلف نمی توانند علنی شوند) و همه چیز باید با درایت و بینش پیش برد اما در خارج از میهن همانگونه که به آن اشاره شد غرض ورزان و عوامل جمهوری اسلامی با استفاده از ابزارهایی که در دست دارند و در طول این سال ها آنها را درست کرده اند و با پول فراوان که دارند کار اخلاص را چندبرابر می کنند، اما اینسو چیزی وجود دارد که هیچ زهری بر آن کارگر نیست و هیچ

ترفندی آنان را در چاه سیاه جمهوری اسلامی و شرکایشان نخواهد انداخت و آن «اراده» و ایستادگی کسانی است که طول این ۳۳ سال خود را نشان داده اند. می ماند این که آیا آن هسته مرکزی که دست ها را بالا زده است برای به وجود آوردن یک نیروی قوی در برابر جمهوری اسلامی این افراد را با قابلیت هایشان شناسایی کرده است؟ یا آنها را دیده است؟ و درست از همین گذرگاه است که همه ی ابزارهای این ساختمان به وجود می آید. کسانی که در طول همه ی این ۳۳ سال از پای ننشسته اند - چه بازماندگان گروه ها و سازمان هایی که از داخل ایران به خارج آمدند و در خارج از کشور هم در سنگرهای مختلف یک نفس از پای ننشسته اند و چه کسانی که در برون مرز دریچه های واقعیت ها به روی آنها باز شد و دست به کار شدند.

در این میان جمهوری اسلامی تلاش کرد تا این نیروها را تخریب کند و با جلب آنها با دلارهای نفتی و خون آلود در حالی که دیگر می توان با درصد بالایی از اطمینان گفت اکثراً آنها شناخته شده اند و بنابراین جایی در میان مبارزان ندارند چه برسد به داشتن جایی در این شورای ملی که

نقش مهم و تاریخی بزرگی برعهده دارد. این را نیز باید گفت که به محض شروع کار این شورا - و افشای نام کسانی که در خارج به سر می برند و پروایی از فاش شدن نامشان هم ندارند - عوامل ریز و درشت جمهوری اسلامی و دولت های دوست آن کشور شروع به سنگ اندازی هایی می کنند که باید در انتظار بود. از «ترور شخصیت ها» گرفته تا حذف فیزیکی آنها این کار، کار ساده ای نیست و می باید ضمانت های امنیتی درستی از کشورهایی (که این شورا در آن متمرکز می شود) گرفت.

جالب اینجاست که در ۳۳ سال پیش هیچ کس نیامد تا بپرسد که آن «شورای انقلاب» کذایی چه کسانی بودند، آنهایی که در داخل ایران هستند و در این شورا نقش اساسی داشتند چه کسانی هستند. کسی هم پیدا نشد بپرسد از این آقایان «دروغ بر خمینی!» چه کسانی در این شورا عضویت دارند. تازه چند ماه پس از تسلط فتنه و شورش انقلابی معلوم شد ابراهیم یزدی، قطب زاده...، بنی صدر آتش بیار معرکه بوده اند و چند آخوند و آخوندک و بهشتی و بازرگان و رفسنجانی و

شرکایش در داخل ایران جزو این شورا هستند.

شورایی که در اوایل انقلاب چه جنایاتی را صحنه گذاشت و... و... و بسیار چیزهایی که می دانید و می دانیم، اما حالا هم که هیچ چیز نشده. کسانی که خود را هم روزنامه نگار و هم فعال سیاسی و هم مبارز می دانند اصرار دارند اسامی آنهایی که در ایران و در شرایطی که همه می دانیم فاش شود، این دو حالت دارد. یا عمدی در کار است و یا از روی نا آگاهی انجام می گیرد که در هر دو حالت این نوع نقب زدن ها بسیار زیان آور است. بنابراین هشیار باشیم و با انتخاب نیروهایی که در خارج از پیچ و خم همه ی حوادث گذر کرده اند و پایمردی خود را به اثبات رسانده اند، سعی کنیم گزک دست کس و کسانی ندهیم، ممکن است در مرحله اول اشتباهاتی نیز انجام شود که باید به محض دانستن آن، با صدور بیانیه و اعلامیه ای آن عناصر را از گردونه خارج کرد و بدون هیچ تعارفی، کاری چنین بزرگ و سرنوشت ساز تعارف برنمی دارد.

به امید حرکت عملی برای به اجرا درآوردن طرح شورای براندازی رژیم جمهوری اسلامی.



داربوش باقری

نبایدها!

- نباید شیشه را با سنگ بازی داد!
- نباید مست را در حال مستی... دست قاضی داد!
- نباید بی تفاوت چتر ماتم را... به دست خیس باران داد!
- کیوترها که جز پرواز آزادی نمی خواهند نباید در حصار میله ها... بادانسه ای گندم... به او تعلیم ماندن داد!

خوش شانس و بدشانسی!



پای بندی به آزادی و عدالت اجتماعی

فردریک کبیر که از سال ۱۷۴۰ تا ۱۷۸۶ بر کشور آلمان حکومت می کرد معتقد به آزادی اندیشه بود و رشد فکری مردم را در گروهی آن می دانست. او یک روز سوار بر اسب با همراهانش از یکی از خیابانهای برلن می گذشت، گروهی از مخالفان اعلامیه تند و تیزی علیه او بر دیوار چسبانده بودند. «فردریک» ایستاد و اعلامیه را به دقت خواند و گفت: «بی انصاف ها چقدر اعلامیه را بالا چسبانده اند ماکه سوار اسب هستیم آن را به راحتی خواندیم ولی افراد پیاده برای خواندنش به زحمت می افتند. آن را بکنید و پایین تر بچسبانید تا راحت تر خوانده شود»!

یکی از همراهان با حیرت گفت: «اما این اعلامیه بر ضد شما و اساس امپراتوری است»!

فردریک با خنده پاسخ داد: «اگر حکومت ما واقعا به مردم ظلم کرده و آنقدر بی ثبات است که بایک اعلامیه چند خطی ساقط شود همان بهتر که زودتر برود و حکومت بهتری جای آن را بگیرد، اما اگر حکومت ما بر اساس قانون و نیکخواهی و عدالت اجتماعی و آزادی بیان و قلم است، مسلم بدانید آنقدر ثبات و استحکام دارد که بایک اعلامیه از پانینفت»!

خالی بندی!

این روزها عبارت «خالی بندی» به معنی دروغ گفتن و لاف زدن رایج شده است اما پیشینه این واژه به ده ها سال پیش یعنی زمان سلطنت رضا شاه بر می گردد! نقل می کنند که در زمان رضا شاه به دلیل کمبود اسلحه کمرب، بعضی از پاسبان های که گشت می دادند فقط غلاف خالی اسلحه یعنی همان جلد چرمی که اسلحه در آن قرار می گیرد را روی کمرشان می بستند و در واقع

اسلحه ای در کار نبود. دزدها و شیگردها وقتی متوجه این قضیه شدند برای این که همدیگر را مطلع کنند به هم می گفتند که: طرف «خالی بسته»! منظورشان این بود که فلان پاسبان اسلحه ندارد و غلاف خالی اسلحه را دور کمرش بسته به این معنی که در واقع برای ترساندن مابلوف می زند که اسلحه دارد و روی همین اصل بود که واژه «خالی بندی» رواج پیدا کرد.

معاف شد و کشاورز پیر گفت: — از کجای می دانید که...؟

● نتیجه: همیشه زمان ثابت می کند که بسیاری از رویدادها را که بدیاری و مسائل لاینحل زندگی خود می پنداشته ایم صلاح و خیرمان بوده و آن مسائل، نعمات و فرصت هایی بوده که زندگی به ما اهدا کرده است.

چند روز بعد نیروهای دولتی برای سربازگیری از راه رسیدند و تمام جوانان سالم را برای جنگ در سرزمین دور دستی با خود بردند. پسر کشاورز پیر به خاطر پای شکسته اش از اعزام معاف شد! همسایه ها برای تبریک به خانه پیرمرد آمدند: عجب شانس آوردی که پسر ت

در روزگاری کهن پیرمردی روستایی بود که در این دیار یک پسر و یک اسب داشت.

روزی اسب پیرمرد فرار کرد و همه همسایگان برای دلداری به خانه اش آمدند و گفتند: عجب بد شانس عجبی آورده ای که اسب ات فرار کرد؟! پیرمرد در جواب گفت:

— از کجای می دانید که این از خوش شانس من بوده یا بد شانس من؟

همسایه ها با تعجب گفتند: خب معلومه که فرار اسب از بد شانس است! هنوز یک هفته از این ماجرا نگذشته بود که اسب پیرمرد به همراه بیست اسب وحشی به خانه برگشت این بار همسایه ها برای تبریک نزد پیرمرد آمدند: عجب اقبال بلندی داشتی که اسب ت همراه بیست اسب دیگر به خانه برگشت.

پیرمرد بار دیگر گفت: از کجای می دانید که از خوش شانس من بوده یا از بد شانس من؟

فردای آن روز پسر پیرمرد حین سواری در میان اسب های وحشی زمین خورد و پایش شکست. همسایه ها بار دیگر آمدند: عجب شانس بدی!

کشاورز پیر گفت: از کجای می دانید که از خوش شانس من بوده یا از بد شانس من؟

چند تن از همسایه ها با عصبانیت گفتند: خوب معلومه که از بد شانس ت بوده پیرمرد چرانی فهمی؟!

جرم های بی مؤاخذه؟!



— در کامپیوترم کلی عکس از آدم های دوست داشتنی و زیبا داشتم که مجاز نبود — در مهمانی ها با غریبه هایی معاشرت می کردم که مجاز نبود — همان جا با صدای بلند می خندیدم که مجاز نبود — مواقعی که می یابست غمگین باشم شاد بودم که مجاز نبود — مواقعی که می یابست شاد باشم غمگین بودم که مجاز نبود — خوردن بعضی غذاها را دوست داشتم که مجاز نبود نوشیدن پیزی را به دوغ ترجیح می دادم که مجاز نبود — کتاب ها و نویسنده ای مورد علاقه ام هیچ کدام مجاز نبود — در مجله ها و روزنامه هایی کار کرده بودم که مجاز نبود — به چیزهایی فکر می کردم که مجاز نبود

— آرزوهایی داشتم که مجاز نبود و ... درست است که هیچ وقت بابت این همه «رفتار مجرمانه» مجازات نشدم اما تضمینی وجود نداشت که روزی بابت تک تک آن ها مورد «مؤاخذه» قرار نگیرم و بدتر از همه فکر این که همیشه در «حال ارتکاب جرم» هستم و باید از دست قانون فرار کنم، آزارم می داد.



محمد حقوقی

روز زنبق

آن روز:

روز باران بود

آن روز:

روز باد

من،

سبزه‌زار،

ساحل،

در هاله‌ی سکوت،

فرو بودیم.

در پای دور

از رویش سپید موج

در آستان سبز بهاران بود.

در دور دست،

در سبزه‌زار

ناگاه،

باغی از زنبق

روئید.

آن روز:

امواج یاد،

آرام آرام

در ساحل سپید

نشستند.

من،

سبزه‌زار،

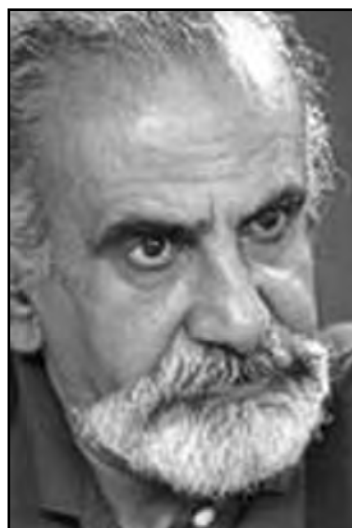
ساحل.

آن روز:

روز باران بود

آن روز:

روز زنبق،



غلامحسین سالمی

ره رهایی

باید که این قصیده ی خونین را

هر مرد

هر زن

هر مبارز جان بر کف،

هر دلاور رزمنده،

از بر بداند:

یاران!

به خون پاک شهیدان سوگند

تنها ره رهایی از بند

این واژه ی عزیز و گرامی ست:

«اتحاد»

ای خلق

ای شراره ی ورجاوند،

پیوندتان

شکوهمند

مبارک باد!

از مجموعه شعر «در آستانه ی شب و دلتنگی»

م. ص قیصری

از دحام پنجره ها

سکوت سرورا تماشا کن

در ازدحام این همه،

پنجره های چوبی.

هنوز در کاشمر

سرود آتش را،

سر بسته نوحه می کنند.

اشک هامان،

بر کجای دجله چکید

که نصیب مان: کدام تبر

بر کجامان بود...



فروغ فرخزاد

آه من آبستن هستم!

گل سرخ

گل سرخ

گل سرخ

او مرا برد به باغ گل سرخ

و به گیسوهای مضطربم،

در تاریکی

گل سرخی زد.

سرانجام

روی برگ گل سرخی،

با من خوابید.

ای کبوترهای مفلوج

ای درختان بی تجربه ی یائسه

ای پنجره های کور

زیر قلبم و در اعماق کمرگاهم،

اکنون

گل سرخی دارد می روید

گل سرخ

سرخ

مثل یک پرچم،

در رستاخیز

آه من آبستن هستم،

آبستن، آبستن.



بیژن جلالی

گل های بی خیال!

چقدر گل ها دیوانه هستند

بی قید و بی خیال

و چشم بسته راه می روند

برگ هایشان،

چه دیوانه وار،

سبز می شود

از همه جهت

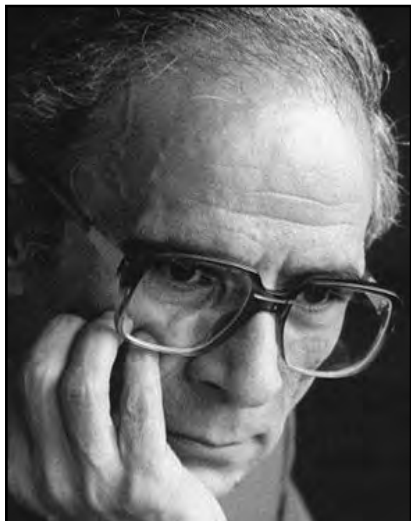
و در باد دیوانه وار،

زمزمه سر می دهند

چه می گویند

این گل های بی قید

این برگ های بی خیال



منوچهر آدینه

فرصت

فرصت نبود

جوانی نکرده ایم

ما کودکان

جوانی نکرده

به پیری رسیده ایم!

فرخ تمیمی

دردا

پیوندها،

آرامش نباتی خود را

گم کرده اند.

آوندها،

در ذهن بی طراوتشان

در انتظار جاری سبزینه،

مانده اند.



فریدون خرابی

هیچ و هیچ!

روز از کناره چشمانت

آغاز می شود

از آبخشار تند نگاهت

خورشید میچکد

بر تیرگی ساکت شهری

که خفته است

آنگاه زندگی

با خمیازه ها آغاز می شود

با فریادهای بچه همسایه

نان و پنیر و چای

صف های انتظار

غوغای مدرسه

قلب سیاه و پرطپش شهر،

می‌طپید

کار است و کار و کار

هیچ است و هیچ و هیچ!

دردا، چه خشکسال سیاهی:

گنجشک ها،

کوچیده اند از قفس باغ.

یک لحظه گوش کن:

چتر بنفش بال ملخ ها

تفسیر آیه های گرسنه است:

— یاد آور تر حم سیلوها.

دردا چه خشکسال سیاهی:

روباها،

روباها های بی گنه زیرک

الماس های خوشه انگور را

بر تاک های گرسنه،

تصور می کنند.

فرناز فتحی

آواز نشنیده

صدایش را می شنوم

صدای صدف ها و موج

از نقش های دستانش پرنده ای

پرواز می کند

جای پاهایش بر شن،

انگار تصویری مختصر از پیکر من

آبخشاری

دیگر برای سفری مهیا شده ام

تا آن سوی آب ها

به بال هایم نیاز نیست

چشم هایم را نمی خواهم

و دستانم به کارم نمی آیند

هراسی در خود نمی بینم

نوری فراسوی من است

و قلبم

تا ملتقای

شب، موج

می خواند

آوازی که هرگز نشنیده ام.



یدالله رویایی

آب آواره

باد و خیزاب

بال و پرواز

در کلاف صداها ی درهم،

مرد دریا گرفته ست بالین

برده باروی گرداب، بالا

ریخته برج خیزاب پایین

(پنجه در پنجه با گیسوی موج)

بر سر آورده احشای سنگین

باد و خیزاب

بال و پرواز

پهنه ی دور دریا،

جنگل طاقه و طارمی ها

بر سر آب های معلق،

طرح دروازه ها و ستون ها

باد و خیزاب

بال و پرواز

کاش تکرار ویرانگی بود

جان من

— چون تو مجموع درهم —

آب آواره، ای آمد و شد!



نماد شرافت، پاک اندیشی و مردانگی! (۲)

سردار کورش فریفته زن زیبای شد که حراست از ناموس او را به عهده داشت!

● «آبراداتاس» گفت: خداوندا، کاری کن که من، شوهری شایسته‌ی «پانته آ» باشم و دوستی جانباز برای کورش، که با ما، مردانه رفتار کرد!

سردار کورش را وسوسه کرد و چون «پانته آ» از خود مقاومت نشان داد «آراسپ» وی را تهدید کرد که به زور با وی هم آغوشی خواهد کرد.

«پانته آ» که تا آن زمان نمی خواست به کورش شکایت کند که مبادا میان دو دوست دیرین کدورت و ناخشنودی پدید آید، به ناچار دایه‌ی خود را نزد کورش فرستاد و او را از آنچه که روی داده بود، آگاه کرد.

کورش یکی از نزدیکان خود به نام «آرتاباس» را پیش «آراسپ» فرستاد، تا او را سرزنش کند و به او پیغام داد: مگر این تونبودی که می گفتی «عشق اختیاری است»؟ پس چه شد که دیواره‌ی پایداریت در هم شکست و اختیار از کف دادی و دست به تهدیدزدی؟

آراسپ هنگامی که پی برد کورش از آنچه که گذشته آگاه شده است، بی اندازه اندوهناک و شرمنده شد و از این که نزدیک بود شرافت خود را نیز زیر پا بگذارد و سرور و دوست بزرگوار خویش را ناخشنود کرده است به سختی پشیمان شد و پشیمانی و شرم خود را به «آرتاباس» ابراز کرد. روزی دیگر «آرتاباس» آنچه را که میان او و «آراسپ» گذشته بود، به کورش

گزارش داد و کورش آراسپ را فراخواند و به محض به درون آمدن به چادر فرماندهی، برای این که روحیه آراسپ را دگرگون کند، با چهره‌ای گشاده با او برخورد کرد و گفت:

«نگران مباش. چون شنیده‌ام که یونانی‌ها بر این باورند که خدایان نیز از لغزش برکنار نیستند و شادمانم که به ناموس این زن دست درازی نکرده‌ای! از این گذشته، گناهکار راستین من هستم که این کار دشوار را به تو وا داشتم.

(بزرگواری کورش مرز و دروازه‌ای نداشت و برای نگهداشت پیوند خود با آراسپ، خویشتن را گناهکار نشان داد)

آراسپ فریاد زد: آه کورش! تو چه بزرگواری! تو هرگز دگرگون نشده‌ای. امروزت همانند دیروزت است. به همان پاکدلی، پاک اندیشی و فروتنی روزهای کودکی، می توانی از گناه و ناتوانی آدمی چشم پوشی کنی. ولی اندوه من بدان رو است که تو از هنگامی که مردم آگاه شده اند که تو از من ناخشنودی. به من می خندند و مرا خوار می دارند. من از این وضع رنج می برم.



دکتر ناصر انقطاع

در شماره پیش دانستیم که در نبردی میان کورش و لیدیا، زنی بی اندازه زیبا به نام «پانته آ» گرفتار نیروهای ایران شد و کورش بی آن که حاضر شود او را ببیند دستور داد که وی را در چادر ویژه‌ای جای دهند و هیچکس حق ندارد کوچک ترین گستاخی نسبت به وی بکند. سپس نگهبانی از چادر و جان او و ندیمه هایش را به دست سردار و دوست دیرین خود «آراسپ» سپرد و گفت: این گوهر پاک را با نهایت پاکدلی و پاکدامنی نگهدار تا شوهرش که به مأموریت باخترزمین رفته است باز گردد و وی را به دست شوهرش بسپاریم! اما زمانی نگذشت که زیبایی زن،



کورش گفت: نگران مباش. این وضع برای کاری که برایت در نظر گرفته‌ام خوب است. باید نزد دشمنان ما بروی و آنگونه رفتار کنی که همه گمان کنند که تو دشمن من شده‌ای و تورا به خود بپذیرند. سپس بکوش که همه گونه آگاهی از وضع دشمن و نیروها و برنامه‌های آن را به دست آوری و به من برسانی. تا می توانی هر چه بیشتر در نزد دشمنان بمان، و زمانی که به نزد من بازگردی که نیروهای ما و دشمن کاملاً به هم نزدیک شده باشند. تو می توانی نقشه‌هایی از کارهای من را به آنان بگویی ولی به هوش باش که آگاهی‌های نادرست به ایشان بدهی و آنچه را که می گویی آگاهی‌های ارزنده‌ای برای دشمن نباشد! آراسپ گفت: بی گمان چنین می‌کنم و در برابر بزرگواری‌ای که به من کرده‌ای و از گناه من

به قلم ناصر انقطاع منتشر شده است:

- ۱- پژوهشی درباره‌ی هفت سین (چاپ سوم)
- ۲- جشن‌های ایرانی
- ۳- نادر (قهرمان بی‌آرام، پادشاه ناکام) در ۵ جلد
- ۴- امیر کبیر (اخگری در تاریکی) (چاپ سوم)
- ۵- روزهای آوارگی در ۲ جلد (چاپ دوم)
- ۶- توفان زرد (چاپ دوم)
- ۷- شیر و خورشید (نشان سه هزار ساله) (چاپ دوم)
- ۸- منم بابک (چاپ دوم)
- ۹- پنجاه سال تاریخ با پان ایرانیست‌ها (چاپ دوم)
- ۱۰- در ژرفای واژه‌ها جلد ۱
- ۱۱- در ژرفای واژه‌ها جلد ۲
- ۱۲- در ژرفای واژه‌ها جلد ۳
- ۱۳- حافظ و کیش مهر
- ۱۴- شیر گریان



تلفن: ۸۷۵۷-۲۵۴-۶۶۱

تلفن: ۷۴۷۷-۴۷۷-۳۱۰

کوروش دستور داد نخست او را به چادر «پانته‌آ» همسرش ببرند. شادی و خشنودی زن و شوهر از دیدار یکدیگر بی‌اندازه بود. «پانته‌آ» شوهرش را از بزرگمنشی و پاکدامنی و فروتنی و مهربانی‌هایی که کوروش درباره‌ی وی کرده بود، آگاه کرد. «آبراداتاس» گفت: من در برابر این همه انسانیت و بزرگواری چه کنم؟ «پانته‌آ» پاسخ داد: هرچه از دست در زمینه آگاهی‌ها و نوآوری‌های سپاهیان و هنر جنگ برمی‌آید انجام بده، تا اندکی از بزرگ منشی‌های او را پاسخ داده باشی.

«آبراداتاس» نزد کوروش رفت. زانوزدو گفت: در برابر آنچه که درباره همسر من کرده‌ای من آماده‌ام همه‌گونه همکاری و وفاداری را درباره‌ی تو، انجام دهم.

(آبراداتاس پس از ریزنی‌های فراوان با کوروش، به گفته‌ی خود رفتار کرد و برای سپاه کوروش ارباب‌های داس‌دار و گردونه‌های جنگی ویژه و نیرومند ساخت و سپاه او را پرتوان‌تر از پیش کرد)

روز نبرد فرارسید «آبراداتاس» نیز مانند سرداری از سرداران کوروش، زره و کلاه‌خود در برکرد و «پانته‌آ» در حالیکه به سختی اشک می‌ریخت، خود رخت جنگی آبراداتاس را به او پوشانید و به هنگام بدرود، به «آبراداتاس» گفت:

— اگر در جهان زنانی باشند که شوی خود را بیش از خود دوست داشته باشند، من یکی از آنها هستم! آبراداتاس دست خود را بر سر «پانته‌آ» گذارد و گفت:

— دل آسوده دار که تا آنجا که در توان دارم برای دلخوشی تو و خشنودی این مرد بزرگ جانفشانی می‌کنم. سپس سر را به سوی آسمان گرفت و گفت:

— خداوندا، کاری کن که من شوهری شایسته‌ی «پانته‌آ» باشم و دوستی جانباز برای کوروش که با ما، مردانه رفتار کرد!

جنگ آغاز می‌شود. پیروزی به دنبال پیروزی برای نیروهای مادی و پارسی که به انگیزه کارایی ارباب‌هایی که آبراداتاس برای سپاه کوروش ساخته بود، پی‌درپی به دست می‌آمد.

جدایی اندازد.

بر این پایه، چون شوهرم پادشاه کنونی را مردی بدکار و ستمگر می‌داند، بی‌گمان تو را بر او برتری خواهد داد. کوروش این پیشنهاد را پذیرفت و فرستاده‌ی «پانته‌آ» را به سوی «آبراداتاس» روانه کرد و آبراداتاس، همین‌که نشانی راز آمیز میان خود و همسرش را شناخت، با دو هزار سوار به سوی کوروش آمد و هنگامی که به پیشاهنگان سپاه پارس و ماد رسید، خود را به آنان شناساند و درخواست دیدار کوروش را کرد.

در گذشته‌ای از جان و دل می‌کوشم. پس از رفتن آراسپ، چون «پانته‌آ» نمی‌دانست که میان کوروش و آراسپ چه گذشته است و گمان می‌کرد که این دو از هم بریده‌اند، کس نزد کوروش فرستاد و گفت: اگر آراسپ را از دست دادی نگران مباش، به من پروانه بده که به دنبال شوهرم بفرستم و هنگامی که او آمد، خواهی دید که از آراسپ برایت یکدل تر و سودمندتر است، زیرا پدرشاه کنونی بابل با «آبراداتاس» (شوهرم) دوست بود. ولی این پادشاه (نبونید) می‌خواست میان من و شوهرم

همسر زن زیبای پناهنده شده به کوروش، نزد پادشاه ایران بازگشت و برای سپاه او افتخار آفرید!



«ماستاخور و سویتون»؟!؟



روبرت صافیان سردبیر دو هفته‌نامه «هوپی»



است: آلمینا.
او نمی تواند از گروهی که در خانه
اش جمع می شوند پذیرایی نکند.
اما به شیوه خودش. چای به کسی
نمی دهد و فقط قهوه. انگار دلیل
اصلی جمع شدن خوردن قهوه
های اوست که وسط یک بحث داغ
بین دو تن، او می آید و از یکی از
همین دو تن می پرسد: قهوه اش را تلخ
می خورد یا با شکر...؟!
اما «آلمینا» درباره مسایل هم اظهار نظر
می کند آن هم از اتاق بغل که همیشه
آنجاست و صدای تلویزیونش را هم پایین
نمی کشد... چند دفعه خواهش کردیم
صدای تلویزیون را کم کند، اما به خرجش
نرفته... ما هم بی خیال شدیم».
این مقاله طنز در دو هفته نامه «هوپی»
چاپ تهران درج شده است - که
خوشبختانه برخلاف
«ماستاخور و سوتیون» یا «دیالوگ» -
شماره انتشارش ۱۰۶ سال پنجم آن است.

یک شرکت واردکننده لوازم صوتی است که
یکی از اعضای هیأت تحریریه ما هم از
سهامداران آن است و توانسته هیئت مدیره
را راضی کند که به عنوان یک ژست فرهنگی
و حمایت از زبان های اقلیت، این آگهی را به
ما بدهند... البته ما هزینه ای برای اجاره
دفتر نمی پردازیم. جلسات هیأت تحریریه
ما در منزل سردبیر در آشپزخانه برگزار
می شود. البته آشپزخانه جاداری است.
میزی که چهارپنج صندلی به راحتی دورش
جا می شود. تعداد ما همین اندازه است.
مشکلی نداریم. مشکل ما زن سردبیرمان

بود که چند ماهی پیش فوت شد بر اثر
بیماری سرطان.
اما جالب این که «روبرت خان» در
ادامه مقاله اش با عنوان «مجله ای
برای شش نفر» می نویسد: «نوشتن
«دیالوگ» و احساس آزادی و رهایی
سراسر وجودم را فرا گرفت. راستش
اسم نشریه ما حقیقتاً دیالوگ نیست،

دیالوگ معنی اسم مجله ماست. مجله ما
به آن زبان عجیب «ماستاخور و سوتیون»
خوانده می شود که یعنی همان دیالوگ».
«شمارگان ما حدود هشتاد نسخه است.
اصلاً چطور می شود نشریه ای برای هشتاد
نفر منتشر کرد؟ می شود. پیشرفت
تکنولوژی این امکان را به ما می دهد. ما
مجله را (دیجیتال چاپ می کنیم. یعنی
همان هشتاد تارا اگر سابق بود ناچار بودیم
پول زینک و... را به اندازه همان چند هزار
نسخه بپردازیم. ... در اصل هزینه های
مجله ما از درآمد یک آگهی همیشگی
پشت جلد آن درمی آید. این آگهی مال

از قرار معلوم، این برو و بچه های آرامنه در
تهران پنج نفرند که مجله می دهند و اسم
مجله اشان «دیالوگ» است: «چون ما از
نبود و گفت و گودر میان زبان مان نگرانیم و
می خواهیم با انتشار این مجله به گفت و
گویی خلاق در جامعه کوچک مان دامن
بزنیم و این جامعه را از انحصار تک صدایی
خارج کنیم!»

وقتی این مطلب را به قلم «روبرت
صفاریان»، در مجله آرامنه تهران
می خواندم چه بسیار زیاد یاد «زاون»
خودمان افتادم انگار «زاون» دیگری آن
طرف آب است به خصوص نثر این «روبرت
صفاریان» - که این مطلب را نوشته تحت
عنوان «مجله ای برای شش نفر» - خیلی به
نثر فارسی، بدون ارمنی زدگی «زاون» ما
شبیه است (دست بر قضا، شماره ای از
روزنامه شرق چاپ به دستمان رسید و
مقاله ای و عکسی از «روبرت خان» بود با
ریش فلفل نمکی و البته سری پر مودر باره
«استیو جابز» مدیر و بنیانگذار شرکت «اپل»

«بررسی کتاب» - ویژه هنر و ادبیات شماره ۶۷
دوره جدید سال بیست و یکم پاییز ۱۳۹۰ که به
همت جناب مجید روشنگر منتشر می شود،
با یادداشتی از ایشان به دستمان رسید
(یادداشت بابت آن یادآوری که در مورد شماره
تابستانی آن در فردوسی امروز نوشته بودیم) و
به این شرح:

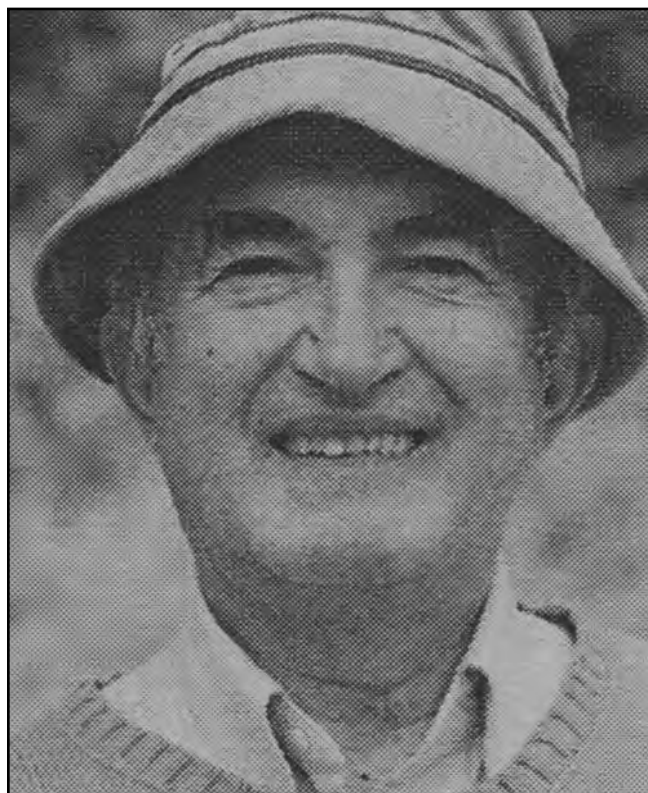
جناب عباس پهلوان عزیز.

با سلام، بسیار ممنون از مطالبی که درباره
بررسی کتاب مرقوم فرمودید. اما در دوران
قدیم (مجله) فردوسی نیز شما با قلم طنزآمیز
خود، بنده را قلقلک هم داده اید که لابد
یادتان نیست.

به هر حال از مهر شما نسبت به خودم و مجله
ممنونم... و به قول شادروان دکتر
محمدجعفر محبوب: عید سادات ارامنه بر
شما مبارک باد! م. ر.

این شماره بررسی کتاب در ۱۱۴ صفحه حاوی
یادداشت های ادبی، گفتگوها، شعر، قصه و
بخش انگلیسی است و از ویژگی های آن
مانند همیشه «حرف» های خود «روشنگر»
است. در مقوله ادبیات ایران و خارج با بسیاری
از حرف های گفته نشده، یک موردش در مورد
«ازراپاند» است که آن زمان ها چقدر از این
چهره ادبی و آثارش در مجله فردوسی حرف و
سخن چاپ می کردیم و حالا در «حرف ها» ی
«بررسی کتاب» می خوانیم: «ازراپاند در سال
های آخر عمر به کج خیالی (روانی) دچار شده
بود و سیزده سال در بیمارستان الیزابت در
واشنگتن دی سی زیر نظر دکتر روانشناس به
سر برد (او را به دلیل خیانت به کشور
می خواستند اعدام کنند- اما به کمک
دوستانی از جمله «رابرت فراست»- شاعر
شهر آمریکایی- در سال ۱۹۵۸ از بیمارستان

حرف های نشنیده از لابلای حرف ها!



مرخص شد و به ایتالیا رفت) جیمس لافلین
در کتاب خود خاطرات سال هایی که نزد «پاند»
درس می خواند، به یاد آورده است: «ازراپاند
روی بیشتر شعرهای او را خط کشید و به او
توصیه کرد تو شاعر خوبی از آب در نخواهی
آمد. چرا به کار سودمندتر دیگری روی نمی

آوری؟ و به او توصیه کرد که وارد عالم نشر کتاب
شود. سپس می خوانیم: «ازراپاند از طرفداران
موسولینی بود و از رادیو میلان به نفع
موسولینی برنامه پخش می کرد. پس از سقوط
موسولینی پارتیزان های ایتالیایی او را
دستگیر و به نیروهای آمریکایی تسلیم

کردند». ازراپاند در سال ۱۹۷۲ در شهر ونیز از
این جهان رخت بربست». نکته دیگری که در «حرف ها» ی جناب
روشنگر، آن را به یاد من آورد و فکرمی کنم هیچ
وقت موردی و فرصتی برای نوشتن این نکته
پیدانمی کردم درباره یکی از آثار صادق هدایت
«حاجی آقا» است.

در دوران دبیرستان و بحبوحه خواندن آثار
هدایت و شیفتگی به بعضی از آثار او که حتی
چندبار آن ها را خوانده بودم ولی خواندن
«حاجی آقا» برایم غذایی الیم بود و مرتب پس
می زدم و به زور می خواندم. انگار این کتاب را
نوشته صادق هدایت نمی دانستم. از لحن
شعاری و بافت آن خوشم نمی آمد.
جناب «روشنگر» در حرف آخر این شماره
«بررسی کتاب» و نقل قولی از زنده یاد، ادیب و
نویسنده و پژوهشگر نامداری چون شاهرخ
مسکوب آورده که یکی از آنها درباره «حاجی
آقا» ی صادق هدایت است: «دارم حاجی آقا را
می خوانم چقدر بد است به یک ادعا نامه
دادستان شبیه تر است تا به یک اثر ادبی. بار
اولی که خواندم (همان زمان انتشار اولین
چاپ) چه لذتی بردم. حظ کرده بودم که
چنین جواهری به دستم افتاده است».

توضیح آن که آن موقع «شاهرخ مسکوب»
عضو فعال و شیفته حزب توده بود و خواندن
این گونه آثار نوعی «وظیفه حزبی» بود که با
تلقینات آن زمان، حتماً یک عضو حزب از آن
خوشش می آمد.

با امید توفیق بیشتر برای جناب روشنگر و
التماس دعا از هموطنان (مثل همیشه که در
روشن نگهداشتن این نشریات از خود دست و
دل بازی نشان دهند. (ع. پ)

Crown Valley Market Place

مواد غذایی سالم و مورد اطمینان شما اینجا است!

27771 Center Drive
Mission Viejo, CA 92692
Tel: (949) 340-1010

آموزش تخصصی دف

برای بانوان

رعنا زیوری

استاد دانشگاه شیراز

Tel: (818) 602-7543

۱۷ دی:

یکی از مهمترین روزها در ارتباط با جنبش زنان ایران!



تغییر لباس زن‌ها همزمان بود با ورود آنان به اجتماع، رفتن آنها به دانشگاه‌ها، حذف قوانین غیرانسانی علیه زنان و ...



شکوه میرزادگی نویسنده، پژوهشگر

نماد جنبش زنان

به عنوان یک کوشنده ی فرهنگی و یک مدافع حقوق زنان، من روز هفده دی را یکی از مهمترین روزها در ارتباط با جنبش زنان ایران می دانم و معتقدم که، یادداشتن هر مرام و عقیده ای، اگر مایه برابری حقوق زن و مرد باور داشته باشیم نمی توانیم روز هفده دی را از جنبش برابری خواهانه ی زنان ایران- که از قبل از انقلاب مشروطیت شروع شده و تاکنون ادامه دارد- حذف کنیم و، در عین حال، به عنوان یک جمهوری خواه، فکر می کنم که به دلایل روشن

نمی توان اثرات مثبت این روز، و قانونی کردن حضور زنان در اجتماع، و قوانین عمده ی وابسته به آن را، به دلیل اجرای بد و «زورگویانه ی» آن، ندیده گرفت؛ زیرا- چه بخواهیم و چه نه- این روز در تاریخ تحولات سرزمین مان به عنوان روز قانونی شدن (یا عرفی شدن) برخی از اساسی ترین حقوق زنان ایران- برای اولین بار در تاریخ پس از اسلام- ثبت شده است.

تغییر لباس مردان؟!

من استدلال های خود در این موارد را در سال های گذشته و در چندین مطلب ارائه داده ام که این که برخی از آن ها در زیر این مطلب آمده است؛ اما نکته ای را که امروز می خواهم به آن اشاره کنم در ارتباط با مردان، و صرفاً به تغییر لباس از سوی حکومت رضا شاه مربوط می شود و به تضادی می پردازد که هم از سوی هواداران حکومت اسلامی (اصلاح طلب و اصولگرا) و هم، متأسفانه، از سوی برخی از روشنفکران مخالف این حکومت در برخورد با این مساله وجود دارد.

این هر دو گروه (به عمد یا بی توجه) فراموش می کنند که مساله تغییر اجباری پوشش در زمان رضا شاه فقط متعلق به زنان نبوده است و مردها

هم در زمان رضاشاه پوشش شان (از لباده و عرق چین و سربند عمامه ای و کلاه بوقی) به لباس هایی مبدل شد که مردان اروپایی و کشورهای دیگری پوشیدند. ولی هیچ کدام از این گروه ها از آن زمان تاکنون بابت این کار به رضاشاه کمترین ایراد نگرفته و حمله ای نکرده اند- احتمالاً با این بهانه که تغییر لباس زن ها جنبه ای مذهبی داشته است.

نوسازی جامعه!

با نگاهی به تاریخ تغییر پوشش در ایران در زمان رضاشاه، می توان دید که تغییر لباس مردها همان اندازه بخشی از نوسازی جامعه ایرانی بوده که تغییر لباس زن ها؛ و همان گونه که تغییر لباس مردها ربطی به مذهب نداشته، تغییر لباس زن ها هم نمی توانسته ربطی به قوانین مذهبی در مورد حجاب داشته باشد. چرا که در این روند تحول زنان، در واقع، فقط «چادر» شان را از دست دادند و حتی، برخلاف نظر رایج و تبلیغات متعصبین مذهبی، کسی کاری به «حجاب» اشان نداشت.

با نگاهی به عکس های موجود در آن زمان، حتی عکس هایی که زنان را در حضور رضاشاه نشان می دهند، لباس زنان ترکیبی بوده است از روپوش

هایی بلند تا مچ پا، جوراب های کلفت، کفش های بسته، آستین های بلند، یقه های بسته به طوری که تا زیر چانه هاشان را نیز می پوشاند، کلاهی که معمولاً تمامی یا بیشتر موهایشان را در خود می گرفت، و بیشتر همراه با دستکش.

در این عکس، نمونه ای از این نوع لباس را در پوشش زنانی که در مقابل رضاشاه ایستاده اند، می توان دید؛ عکسی که «طرفین» ماجرا را در برابر هم نشان می دهد. در واقع اگر زنی می خواست که بر اساس احکام اسلامی (و نه بر اساس قوانین حکومت اسلامی که از حجاب مساله ای سیاسی ساخته است) حجاب داشته باشد، این لباس ها نه تنها تضادی با آن احکام نداشتند بلکه کمی هم «حجاب تر» بودند.

امتحان روضه خوانی های بی سواد! کافی است نگاهی کنید به حجاب در کوچه و بازار ایران کنونی تا نکته روشن شود. توجه داشته باشید که من از حجاب زنان و دختران مخالف حجاب و مخالف حکومت اسلامی در ایران کنونی سخن نمی گویم، بلکه منظورم حجاب زنان طرفدار آقایان احمدی نژاد و خامنه ای است که در روزنامه های حکومتی هم اجازه انتشار



چکه! چکه!

پرنده متفکر؟!

«جغد» با چشمانی بزرگ و پره‌های اطراف بدنش که اشکال دایره‌واری ایجاد می‌کند که ظاهری معقول و متفکرانه ای به این پرنده می‌دهد. جغد پرنده‌ای شکاری است و برخلاف شاهین و عقاب که شکار خود را با چشم جستجو می‌کنند، جغد به وسیله صوت این عمل را انجام می‌دهد. نوعی از جغد قادر است که به حیوانی به بزرگی بچه‌گوزن حمله و آن را شکار کند.

تخم‌گذاری متفاوت!

یک نوع تخم‌گذاری متفاوت در میان پرندگان در جغدهاست. پرندگان معمولاً چندین تخم می‌گذارند ولی جغد یک تخم می‌گذارد و یک یادو روزی روی آن می‌نشیند. سپس تخم بعدی را می‌گذارد و هنگامی که جوجه از تخم جدید خارج می‌شود جوجه قبلی چندروزه‌است.

پافشاری بیهوده!

در حالی که محمدعلی جناح بنیانگذار و اولین رئیس حکومت پاکستان است ولی هندی‌ها او را عامل تجزیه شبه‌قاره هند می‌دانند که علیرغم گاندی و نهری رهبران برجسته هند، بر این تجزیه طلبی اسلامی پافشاری کرد و در سال ۱۹۴۷ پاکستان به عنوان کشور مستقل مسلمان از هندوستان جدا شد.

اشتباه محاسبه

هیتلر در ۲۲ ژوئن ۱۹۴۱ به شوروی حمله کرد این درست مقارن بود با حمله ناپلئون به روسیه در سال ۱۸۱۲، و در این حمله برق آسا دومیلیون سرباز به اسارت آلمان درآمدند. هیتلر برای فلج کردن ماشین جنگی شوروی، سال بعد قصد تصرف چاه‌های نفت قفقاز را داشت ولی ناموفق ماند و زمستان روسیه نیز فرار سید که به منزله یک نیروی کمکی وارد جنگ شد و سربازان آلمانی که انیفورم زمستانی نیز نداشتند از لشکر سرما شکست خوردند (هیتلر فکر می‌کرد که تا قبل از زمستان کار شوروی یکسره خواهد شد).

چاه‌کندن مفید!

هنگامی که آب در بین دولایه نفوذ ناپذیر قرار داشته باشد اقدام به حفر چاهی می‌شود که «آرتزین» نامیده می‌شود. از آنجا که آب در بین دولایه تحت فشار قرار دارد پس از حفر چاه آب بر اثر این فشار داخلی فوران می‌کند و نیازی به تلمبه‌زدن آب نیست و آب به خودی خود از چاه بیرون می‌آید.

چرا کسی از میان روشنفکران

که هر سال به خاطر ۱۷ دی به رضاشاه معترض‌اند،

سخنی از «زورگویی برای تغییر لباس مردها» به میان نمی‌آورند؟!



دارند. به دو نمونه از این عکس‌ها توجه کنید. منظورم از طرح این مساله آن است که بگویم دلیل اصلی مخالفت با رضاشاه در مورد برداشتن اجباری «چادر» از سر زنان به هیچ وجه جنبه‌ی مذهبی نداشته بلکه یا بدان خاطر بوده که رضا شاه، همزمان با ایجاد این تغییرات در پوشش مرد و زن ایرانی شهرنشین، انبوه انبوه روضه خوان بی سواد را وادار می‌کرد که اگر بخواهند در نقش یک «روحانی» ظاهر شوند، بروند امتحان علوم دینی بدهند و بعد عمامه بگذارند.

با این کار او، در واقع، در راه روی سوء استفاده‌ی مذهبی از طریق لباس و به بیراهه بردن مردمان بی سواد آن روزگار می‌بست. البته همواره مخالفت‌های دیگری هم در کار بوده است، از سوی کسانی که به دنبال اغراض سیاسی خود از شعارهای مذهبی هم سوء استفاده می‌کرده‌اند.

خروج از زشتی و عقب‌ماندگی!

در واقع، با توجه به همه‌ی نشانه‌های تاریخی مانده از آن زمان، روشن است که رضا شاه در چارچوب دانش و منطق خودش و به خصوص به توصیه‌ی افراد پیشرفته و بسیار روشنی که دور و برش بودند.

صمیمانه می‌خواست که ایران را از زشتی و عقب‌ماندگی قرن‌ها، و به خصوص دوران قاجار، به در آورد، و تغییر لباس زنان و مردان هم یکی از ظواهر آن زشتی و عقب‌ماندگی تلقی می‌شد. هیچ انسان معتقد به پیشرفتی نمی‌تواند به رضا شاه صرفاً برای اینگونه تغییرات ایراد بگیرد، اگر چه می‌توان، به درستی، نسبت به شیوه‌ی «زورگویانه»‌ی اجرای این کار معترض بود.

اما همه‌ی سخن من در این مطلب طرح این پرسش است که: چرا آن‌ها که (چه از دیدگاه مذهبی و چه از دیدگاه مخالفت با «زورگویی») نزدیک به هشتاد سال است که بخاطر تغییر دادن پوشش زنان، به رضا شاه می‌تازند، بابت تغییر لباس مردها از او ایراد نمی‌گیرند؟ در حالی که اگر تغییر لباس زن‌ها همزمان بود با رفتن آن‌ها به دانشگاه، و به طور کلی ورود به اجتماع، و یا مصادف بود با حذف قوانین غیر انسانی ازدواج دختران در نه سالگی، و یا اجباری کردن داشتن شناسنامه و یافتن هویت انسانی – اجتماعی، و .. تغییر لباس مردها چیزی نبود جز بیرون آمدن از آن شکل و شمایل قرون وسطایی و شبیه مردم دیگر جهان شدن.

چرا کسی از میان روشنفکرانی که همچنان و هر ساله بخاطر تغییر لباس زن‌ها به «زورگویی رضاشاه» معترض‌اند سخنی از زورگویی رضاشاه

در روند تحول ۱۷ دی زنان فقط چادرشان را از دست دادند و کسی کار به «حجاب» اشان نداشت!

خریده‌اند حتی یک بار هم نگفته‌اند که مردها نیز باید همگی عرق چین و لباده بپوشند؟ مگر نه این که در اسلام حتی دیدن پستی و بلندی‌های بدن مردها نیز کراهت دارد؟ لاید لباده و داشداشه هم برای همین بوده که این پستی و بلندی‌ها را بپوشاند.

به هر حال، اکنون، پس از سرگرداندن تجربه‌ای سی و سه ساله و سخت از یک حکومت مذهبی، شاید بهتر و بیشتر بتوانیم به بررسی اثرات گروه‌ها و افرادی بپردازیم که در طول تاریخ سرزمین مان همواره کوشیده‌اند تا – با سوء استفاده از مذهب و اعتقادات معصومانه‌ی مردمان – در مقابل هر حرکت و پیشرفتی سد بسازند.

و بالاخره اینکه قطعاً استبداد و دیکتاتوری نه قابل دفاع است و نه قابل حمایت؛ اما شاید شناخت و نگاه دقیق به پدیده‌های اجتماعی، و به خصوص پدیده‌هایی که به نوعی هم‌فردایی اند و هم‌درد رفع تبیض‌های جنسیتی و فرهنگی نقشی اساسی دارند، بیشتر بتواند ما را از شر دیکتاتوری در هر شکل و نوع آن، کمک کند.

برای تغییر لباس مردها به میان نمی‌آورند؟ آیا از نظر آنها فقط زورگویی به زن‌ها ایراد دارد و زورگویی به مردها مهم نیست؟ یا چون زورگویی به مردها به نفع شکل و ظاهر آن‌ها تمام شده باید ندیده گرفته شود ولی زن‌هایی جامی‌کنند که به فکر این نوع تغییرات باشند؟

سوء استفاده مذهبی

چرا متعصبین مذهبی که هشتاد سال رضا شاه را بابت برداشتن چادر مورد حمله قرار داده‌اند، اکنون که صاحب حکومت و دم و دستگاه زور شده‌اند، و با اعمال فشاری به مراتب بدتر و خشن‌تر از رضاشاه، به تغییر لباس زنان پرداخته‌اند نه تنها کاری به لباس مردها ندارند بلکه خودشان و فرزندان و مردان خانواده‌شان همچنان از همان لباس‌های رضاشاه‌آورده استفاده می‌کنند و هیچ هم‌به‌روی خودشان نمی‌آورند که این لباس‌ها را هم رضا شاه به زور تن آنها کرده است؟

چرا در این سی و سه سال حکومت یکی از سران و آیت‌الله‌ها و حتی روضه‌خوان‌ها و امام جمعه‌هایی که بیشتر از حکایت کربلا از برداشتن اجباری چادر زنان به وسیله رضا شاه، مظلومیت

لاله زار و اسلامبول ۶۰، ۷۰ سال پیش (۱۰)

● خوانندگان مجله ما که به این سلسله مطالب علاقه پیدا کرده اند اگر خاطره ای در این زمینه (خیابان های لاله زار و اسلامبول) دارند، می توانند به دفتر مجله بفرستند.

در خنکای سرشب زیر آسمان سرمه ای پرستاره در سائن تابستانی سینماها!



از اواسط دهه بیست دو سینمای شیک به سینمای سابق لاله زار و چهارراه اسلامبول اضافه شده بود با فیلم های تازه: «هزار و یک شب، گیلدا، مهرویان و پسر روبن هود»!

خیابانی در ادامه لاله زار

چنان که در شماره های پیش نوشتیم اول خیابان لاله زارنو، یک کافه ساز و ضربی، کافه پارس و بالاتر از آن روبروی سینما متروپل یک کافه شیک (گویا همراه با قنادی) بستنی و قهوه معروفی داشت و یک رستوران که باقالا پلو، ماهی و سایر خوراکی های آن معروف بود به نام «آقارضا سهیلا».

به نوشته «پرویز دوی» از خاطرات سینماها و فیلم های لاله زار: «در اواسط دهه بیست اول سینمای متروپل (در اول لاله زارنو) و کمی بعدش سینما رکس (در کنار سینما البرز) ظاهر شدند و اولی با فیلم های کمپانی کلمبیا مثل «نگهبان دلیر» (با شرکت آنیتا لوئیز و ویلارد پارکر)، «دریه دران» (وسترن جذابی با شرکت ویلارد پارکر - لاری پارکس)، «هزار و یکشب» (کرنل وایلد - ایولین کیز)، «گیلدا»، «به طرف زمین» و «مهرویان» (هر سه با شرکت ریتا هی ورث) و بالاخره و به خصوص با فیلم بسیار تماشایی و عزیز «پسر روبن هود» (کرنل وایلد - آنیتا لوئیز) و سینما رکس با فیلم های کمپانی وارنر خیلی زود مرکز توجه سینما دوست ها شدند، مخصوصاً متروپل که فیلم «پسر روبن هود» در آن واقعاً محشر به پا کرده بود و «کرنل وایلد» با این فیلم و با فانتزی جذاب «هزار و یکشب» به شهرت زیادی رسید و مد آرایش موی سرش (زلف کرنلی) از آن زمان رایج شد



طور مستهجنی «خایه قوچی» خواند و گفت: هرکس فردا با این موی وز کرده روی پیشانی به دبیرستان بیاید به مدرسه راهش نمی دهیم و یا خود به کلاس ها می روم و این موهای «خایه قوچی» را قیچی می کنم.

عنوان موی «ژینگلوا» مسخره می کردند ولی اغلب جوان ها موهای خود را بدین ترتیب آرایش می دادند تا جایی که آن زمان رییس دبیرستان دارالفنون یک روز از پشت میکروفن به شاگردان اخطار کرد و این فرم آرایش مورا به

که تا سال ها رواج داشت.
(حاشیه: موها را از طرفین بالای گوش ها با کتیرا به طور براقی می خواباند بعدها با «بر یانتین» جلوی آن وز کرده تا جلوی بالای پیشانی می آوردند. با این که این مد موی را به

● این از اولین پیش‌پرده‌های سروده پرویز خطیبی است که در تماشاخانه تهران خوانده شد و بعد به صورت تصنیف در لاله زار آن را می‌فروختند.



آهنگ نی / میربیس دوشن دیشب تو لاله زار

دیشب تو لاله زار می‌رفتم از کنار
دیدم مادموازل شیکی
موهای او فری اطواری و قری
لب‌های سرتاسر ماتیکی
تا که او را دیدم سرتاپا لرزیدم
جانبش دویدم از دو قم خندیدم هاهاهاه

برداشتم کلاه از سر متین و موقر
گفتم مادموازل «بن سوآر»
بفرمایید یکدم باشیم هر دو با هم
تفریح نماییم ای نگار
کرد به سویم نگاه آن یار همچو ماه
با من افتاد به راه یواش یواش از توی خیابون

رفتیم هتل پالاس، زدیم چند تا گیلاس
با آن پری روی خوشگل
گفتم ای «ما شری» حالا تو حاضری
پاشیم بریم سوی منزل
فوری برخاست ز جا گارسن را کرد صدا
گفت این را از اینجا ببر بیرون بده به پاسبان
گارسن گرفت از من، پول شام سی تومن

دستم را گرفت و کشید
گفتم ای بی ادب، زود باش برو عقب
از نزدم بشو ناپدید
یکهو دیدم یارو، مرا انداخت وارو
با دسته جارویک فص تموم بنده را کتک زد
کردم عهد از امروز، که با این دک و پوز
نرم دنبال خانم‌ها
در توی خیابون پهلوی این و اون
نشوم ذلیل و رسوا
کرده ام اراده خیلی صاف و ساده
راه برم تو جاده، چونکه هنوز کبوده بدنم

«کرنل وایلد» تمام خصوصیات یک قهرمان مثبت محبوب را جمع داشت، خوش تیپ بود و صورت گرم و روراست و مطبوع و شیطانی داشت، از آن صورت‌هایی که خنده بهش می‌آید، و کلک درش نیست و به سرعت اعتماد و محبت را جلب می‌کند.

این قضایا علاوه بر این که او هیکل مناسبی هم داشت و خیلی خوب شمشیربازی می‌کرد (بعدها معلوم شد اصلاً قهرمان شمشیربازی بوده، هرچند که شمشیربازی واقعی و مسابقه‌ای با شمشیربازی‌های نمایشی فیلم‌ها خیلی فرق داشت) به سرعت او را در ردیف هنرپیشه‌های محبوب روز درآورد.

فیلم «پسر روبن هود» فضای جنگلی و سرشار از شادی و حادثه، یک چاشنی عشق و البته خطرهای مرسوم و بازی درخشان بازیل رابتون (راتبون) را در نقش مرد خبیث ماجرا داشت.

این «راتبون» در چند فیلم پیاپی در دوئل نهایی به دست تیرون پاور (در «علامت زرو») به دست ارول فلین (در «کاپیتان بلاد»)، یک بار دیگر ارول فلین (در «روبن هود») کشته می‌شد. او قدی بلند، بینی عقابی و صورت اشراقی سرد و با مناعتی داشت و او هم معلوم شد که واقعاً در عالم خارج هم شمشیربازی بلد بوده و خوب شمشیر می‌زد. آقا بود و لباس‌های اشراقی خیلی بهش می‌آمد.

یک صنم عشوه‌گر

سینما متروپل ساختمان تمیز و نوساز و فاخری داشت، فاخر یعنی این که به داخل بعضی از ساختمان‌های فیلم‌های آن سال‌ها شبیه بود. سینما رکس هم در همین سبک و مایه معماری بود (که بعدها فهمیدیم در سبک معماری معروف به فونکسیونالیستی است و قطعاً کار استاد، و کار معمار تحصیل کرده‌ای بوده است)...

گل دیگر فیلم‌های روز، فیلم «گیلدا» بود. ریتا هی ورت قبلاً با قامت کشیده و متناسب و موهای موج بلند شرابی رنگ و چشم‌های بلا، در چند فیلم موزیکال و عشقی خودش را شناسانده بود، اما فیلم سیاه و سفید «گیلدا» اوج فیلم‌های او بود که از مدت‌های پیش صحبتش بود و قبل از آن که روی پرده بیاید یادم هست که تصویرش را چسبانده شده روی (تخته سه لایی) خیلی بزرگ به دیوار داخل سینمای متروپل بود. این اعلان تنها تصویر بزرگ و تمام‌قد ریتا هی ورت را نشان می‌داد که لباس سیاه ساده‌ی چسبانی که شانه و بازوهایش را باز می‌گذاشت ولی تاروی زمین می‌رسید به تن داشت. موهایش بلند و مواجش یک جور نیمه‌آشفته‌ای بر شانه‌هایش رها بود و با یک جور حالت مستانه‌ای

خنده بر لب پیش می‌آمد و یک جام خالی مشروب را هم در دست داشت.

زیر تصویر هم شعری نوشته بود که هرچند معنی‌اش را درست نمی‌فهمیدم و نمی‌دانستم اثر کیست (حافظ) ولی آن چنان توصیف دقیق این زن در آن تصویر بود که انگار برای چنین موقعیتی گفته شده و این شعر به خاطر من ماند:

زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست /
پیرهن چاک و غزل خوان و صراحی در دست /

... و سلیقه سینماگردانی و نمایش فیلم در آن سال‌ها چنین بود و روی فهم و ذوق تماشاگر

هم تا این حد حساب می‌کردند.

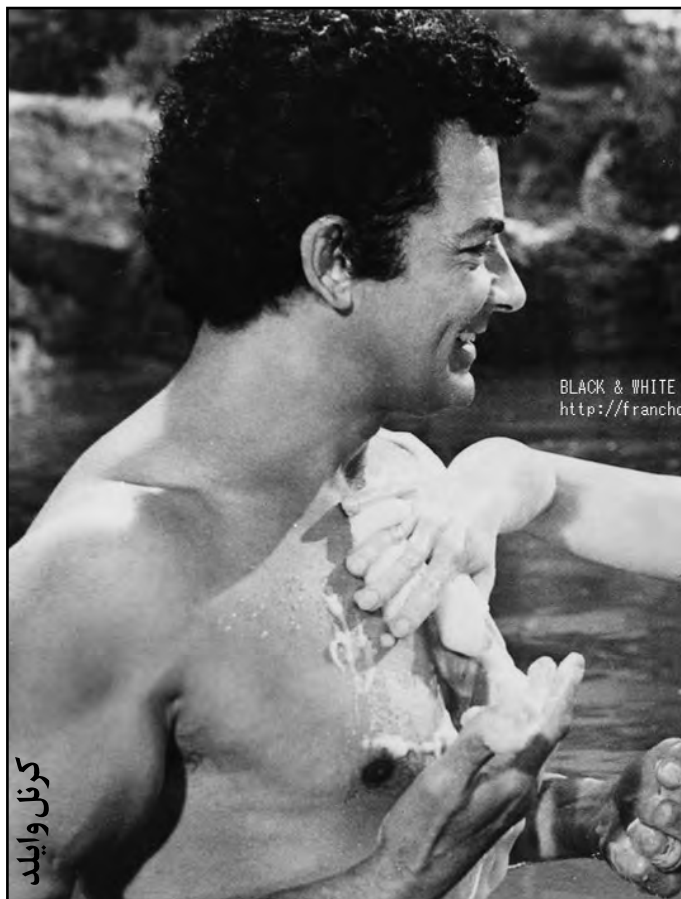
(حاشیه سردبیر: کنار در ورودی و خروجی متروپل رستورانی بود که مخصوص شب‌ها پس از خروج از سینما بوی خاص غذاها، همراه با بوی مشروب، واقعاً آدم‌زاد را حالی به حالی می‌کرد و سال‌ها طول کشید که این بنده و دوستان به آرزوی جوانی خود رسیدیم و شبی به این رستوران رفتیم و به یاد آن روزهایی که بو می‌کشیدیم و می‌گذشتیم، دلی از عزا درآوردیم و به آرزوی خود رسیدیم).

فیلم‌های ترسناک

چندتا از سینماهای شهر در آن سال‌ها لاله زار و اسلامبول سالن نمایش تابستانی هم

داشتند. از آن جایی که دستگاه خنک‌کننده در کار نبود تابستان‌ها سینما خیلی گرم می‌شد و نمایش فیلم در خنکای سرشب در مرکز شهری که هنوز به دود آلوده نبود زیر آسمان سرمه‌ای پرستاره لذت داشت.

سینمای البرز سالن تابستانی داشت که دورش باغ و باغچه‌ای و گلکاری درست کرده بودند، منتها صدای فیلم را خیلی یواش می‌کردند که همسایه‌ها معذب نشوند (پشت این سینماها در خیابان لاله زار خانه‌های مسکونی بود که از طریق کوچه‌ها درشان به خیابان لاله زار باز می‌شد) و فیلم زیاد به دل آدم نمی‌ورق بزنید



کرنل وایلد

«کرنل وایلد» خوش تیپ و قهرمان مثبت فیلم ها مدت ها، محبوب جوانان تهران بود و «موی کرنلی» جوان ها در تهران و اغلب شهرها یادگار او بود!

چسبید مگر آن که می رفتی و صاف زیر پرده می نشستی...

سینمای مایاک سالن تابستانی خوب و وسیعی داشت که یادم هست از جمله ی فیلم هایی که آن جا دیدیم «بد آبوت و لوکاستلو و ملاقات با فرانکشتین» بود که با پرویز نوری (منتقد معروف و سردبیر ستاره سینما) و برادر کوچکش علی می دیدیم و علی زیر سن مدرسه بود. فیلم پر از انواع شخصیت های معروف وحشتناک، دراگولا و فرانکشتین و مرد گرگ صفت بود و علی کوچولو به خصوص از این آخری خیلی وحشت داشت.

مردگرگ صفت در اصل ریخت آدم معمولی را داشت ولی ماه که درمی آمد و نور قرص تمام ماه که به صورتش می افتاد دست و صورتش مو درمی آورد و دندان ها و ناخن هایش دراز و موهایش به یک شکل وحشی و آشفته ای دور کله اش ولو می شد و خرناس می کشید و خلاصه گرگ می شد.

میان شخصیت های خوفناک فیلم، علی از این یکی خیلی می ترسید و حق هم داشت که طرف واقعاً خوفناک بود. در نتیجه بعد از اولین دیدار، در نوبت های بعدی هر دفعه که مرد گرگ صفت روی پرده ظاهر می شد و یا ماه

درمی آمد و معلوم بود که الان است که طرف گرگ بشود، علی مثل تیر می خزید زیر صندلی و من هنوز صورت و حشت زده اش را با چشم های درشت به خاطر دارم که رو به بالا نگاه می کرد و فاصله به فاصله از برادرش می پرسید: «پرویز جون، رفتش؟!»

فیلم در زیر آسمان پرستاره

دو سری فیلم «بینوایان» با شرکت «هاری بور» را هم (که شاید بهترین نسخه بینوایان باشد) هر دو قسمت را در یک سکانس سه - چهار ساعته، در تابستانی «سینما مایاک» دیدیم و اواخر تابستان و اوایل پاییز بود و هوا دیگر سرد بود و سرمای جانانه ای خوردیم. سینمای «ری» را که گفتیم، سینمای تهران (نبش خیابان اسلامبول) هم سالن تابستانی داشت. «هما» هم سالن تابستانی خوبی داشت که از جمله در آن یادم هست که سریال قشنگ «نعل های الماس» را دیدیم و نمی دانم، به نظرم می رسد که سالن تابستانی این سینما بالای بام و در بلندی بود. شاید هم اشتباه می کنم.

در سال های بعد سینماهای کریستال و نیاگارا هم تابستانی داشتند. سینمای رویال هم تابستانی غریب و به خصوصی داشت. سالنی بود روی سالن اصلی اش که دور تا دورش به

جای دیوار و یا وسط دیوار، درهای بزرگ متحرکی به شکل درگاراژ داشت که می شد باز کرد و بست و سالن را به حسب فصل تابستانی یا زمستانی کرد...

خیلی از این سالن های تابستانی بعدها به شکل سمبلیکی تبدیل به پاساژ پلاستیک فروشی و فرش ماشینی فروشی و یا پارکینگ شدند.

در هوای خنک سرشب تماشای فیلم، یک درجه اضافه ای لذت داشت. چیزی از باغ و کافه های تابستانی را با خودش داشت. از دور همه همه های شهر شنیده می شد و گاهی که صدای فیلم ساکت تر بود صدای هواپیما می آمد و به ستاره های آسمان پاکیزه شب، ستاره سرخ چشمک زن و متحرکی اضافه می شد. از پنجره های مشرف به سینمای تابستانی، همسایه های خوشبخت از پنجره های ساختمان های مجاور، و گاهی از زوایای غیرممکن پنجره های کاملاً عمود به پرده ی سینما نگاه می کردند. مردها پیراهن رکابی نشان بود و زن ها چادر به سر داشتند.

از سینما که در می آمدیم خیابان های شهر یکی دو درجه گرم تر و چندین درجه کدرتر بود...

ادامه دارد



چکه!
چکه!

یاد آن سال ها به خیر!

زنده یاد ایرج افشار در خاطرات ایرانشناسی خود می نویسد:

در آبادی سهروردی (نزدیک قیدار) کنار کوچه نشستم که کار پنچری بگذرد. مردی پنجاه و چند ساله که با همسفرم آشنایی محلی داشت از راه رسید و نشست و ما را به هم شناساند. مرد سابقه خدمت در آموزش و پرورش داشت و از مزرعه اش بازمی گشت.

پرسیدم: چهل سال پیش زندگی بهتر بود یا اکنون؟ گفت: آن وقت خانواده ای که آذوقه زمستانی را در خانه فراهم می داشت، غم عالم نداشت و از اخبار همه جا جزروستای خود بی خبر بود. برادرم که از من بزرگ تر بود نقل می کرد از سالی که توانسته بود یک «پوط» نفت برای مصرف چراغ موشی طول لیالی زمستان بخرد و در خانه داشته باشد، با خوشحالی می گفته که امسال راحتیم چون برای چراغ موشی نفت کافی داریم. یعنی دیگر وسایل زندگی را، از آرد و بقولات و روغن و شیر و ماست و گوشت در روستا در اختیار داشته اند.

پدر اتمی آمریکا

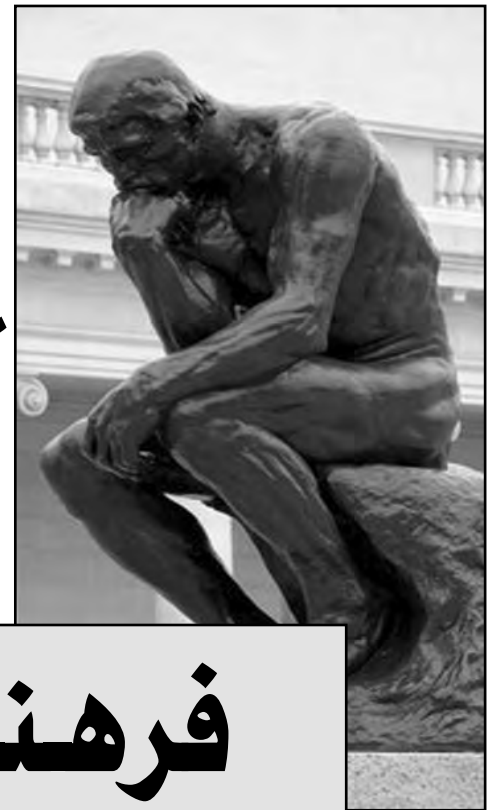
رابرت اوپنهامیر پدر اتمی آمریکاست. زمانی وی رهبری گروه دانشمندانی را به عهده داشت و در «لوس آلاموس» نیومکزیکو ساخت اولین بمب اتمی را در سال ۱۹۴۵ به انجام رساند و یک ماه بعد نخستین بمب های اتمی بر شهرهای هیروشیما و ناگازاکی فروریخته شد. پس از آن وی به داشتن تمایلات کمونیستی متهم گردید و در ۱۹۵۴ صلاحیت وی لغو شد. اما در سال ۱۹۶۳ دولت آمریکا با دادن جایزه ای از او دلجویی کرد.

نازی ها در پاریس

در ۱۴ ژوئن ۱۹۴۰ ارتش آلمان پاریس را فتح کرد و در ۲۲ همین ماه دولت فرانسه تسلیم شد. فتح پاریس به خاطر جاذبه های تاریخی اش از جمله شهرهایی بود که مورد بازدید هیتلر قرار گرفت. وی همراه با فرماندهان خود از مقبره ناپلئون بناپارت نیز دیدن کرد.

پایان یک سلسله

یزدگرد سوم آخرین پادشاه ساسانی (نوه خسرو پرویز) در سال ۶۳۲ میلادی بعد از آذرمیدخت در حالی به سلطنت رسید که ارکان مملکت در نفاق و آشوب در هم ریخته بود و نارضایتی مردم و دخالت سرکردگان مذهبی همه چیز را به «پایان» می برد و با حمله اعراب مسلمان سلسله ساسانیان منقرض گردید و یزدگرد در ۶۵۱ میلادی به دست آسیابانی کشته شد.



فرهنگ اصطلاحات سیاسی

پروسه / فرایند Process

واژه‌ای است فرانسوی که در اصطلاح سیاسی به فراگرد تحولات و دگرگونی جنبش‌ها و کشورها اطلاق می‌گردد. پروسه مأخوذ از واژه لاتینی Processus می‌باشد. در زبان فارسی، این واژه به صورت های استتاله، پویش، روند، شیوه، عمل و جریان، فراروند، فراشد، فراگرد و فرایند به کار می‌رود.

پلیس مخفی Secret Police

به نیروی ویژه ای گفته می‌شود که برای عملیات مخفیانه و غالباً غیرقانونی تعقیب و مراقبت، تحقیق و سرکوب به اصطلاح «دشمنان دولت» به کار گرفته می‌شود. در جوامعی که با رژیم‌های دموکراتیک واقعی اداره می‌شود، نیاز چندانی به این نهاد نیست ولی دولت‌هایی که

تحمل ایدئولوژی‌های مخالف سیاسی را ندارند، شدیداً با توسل به این نهاد، کیان خود را از مخاطرات آتی مصون نگاه می‌دارند.

پلیس مخفی یکی از ابزارهای اصلی اعمال قدرت دولت‌های یکه‌تاز تک حزبی است. گشتاپوی آلمان نازی و کا.گ.ب. اتحاد شوروی در عداد این نهادها به شمار می‌رفتند.

دنایای آزاد Free World

اصطلاح مورد استفاده سیاستمداران غربی برای تشریح دنایای غیرکمونیست.

قدرت Power

از مفاهیم اصلی علم سیاست است که به معنای توانایی دارنده آن است برای واداشتن دیگران به تسلیم در برابر خواست خود، به هر شکلی. وجود اقتدار (اتوریته)، یعنی قدرتی

که مشروعیت آن بر اساس سنت یا قانون پذیرفته شده است، یکی از ویژگی‌های سازمان اجتماعی است که در آن فرماندهی ناشی از به رسمیت شناختن توانایی بزرگ‌تری است که در شخص یا در مقام نهفته است.

قدرت سیاسی متضمن وجود رابطه روانی بین نخبگان سیاسی و کسانی است که تحت نفوذ آن قرار دارند. اعمال قدرت سیاسی خصیصه اصلی یک نظام سیاسی از زمان ظهور مفهوم حاکمیت است.

قدرت ملی

National Power

به مجموعه‌ای از توانایی‌های مادی و معنوی گفته می‌شود که در قلمرو یک واحد جغرافیایی و سیاسی به نام کشور وجود دارد.

این عوامل عبارتند از:

۱. وسعت، موقعیت، آب و هوا و توپوگرافی قلمرو ملی.
۲. منابع طبیعی، انرژی، و مواد

غذایی قابل تولید.

قدرت‌های محور Axis Powers

اصطلاحی است مبنی بر ائتلاف آلمان، ایتالیا، ژاپن و متعهدان آن کشورها در طول جنگ بین‌المللی دوم.

تشکیلات مذکور نام خود را از اتحاد بین آلمان نازی و ایتالیا (۱۹۳۶) موسوم به محور برلین - رم به عاریه گرفته است.

قدرت‌های مرکزی Central Powers

این اصطلاح در اصل به سه قدرت عضو اتحاد مثلث که توسط بیسمارک در سال ۱۸۸۲ میلادی منعقد گردید، گفته می‌شود. این اتحاد متشکل از آلمان، اتریش - مجارستان و ایتالیا بود. پس از آغاز جنگ اول جهانی (۱۹۱۴ میلادی) و بی‌طرفی ایتالیا اصطلاح مذکور صرفاً بیانگر اتحاد آلمان و اتریش - مجارستان و متحدان آن یعنی ترکیه و سپس

بلغارستان بود.

لومپن پرولتاریا

Lumpenproletariat

اصطلاحی است آلمانی به معنای پرولتاریای ژنده پوش ولی کارل مارکس آن را به مفهوم «مردم عامی و بی‌سواد» به کار می‌برد.

در ادبیات مارکسیستی «لومپن پرولتاریا» به طور کلی به قشرهای وازده‌ای گفته می‌شود که در جوامع سرمایه‌داری و اغلب در شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند. دچار تباهی و فاقد وابستگی طبقاتی هستند. از

جریان زندگی عادی به دورند، بدون شغل و حرفه‌ای خاص. بدون کار مفید برای جامعه و چه بسا در شرایط ناگوار به سر می‌برند و به کارهایی ناشایست و ضدانسانی تن در می‌دهند. به هر روی دزدان، اوباش، ولگردان، چاقوکشان حرفه‌ای، روسپیان و جنایتکاران خرده‌پا در زمره لومپن‌ها به شمار می‌روند.

غلامرضا علی بابایی



یاد دوست ویک فرا موشکاری!

گرچه بابت شلوغ بلوغی روی میز کارم، اعتقاد بر این اصل است که در این «بی نظمی هم نظمی برقرار است» و خود واقفم کی کجاست و کدام مقاله داخل کدام پوشه؟ ولی گاهی اوقات مثل دو، سه هفته گذشته، به قدری تعداد مقالات ارسالی زیاد شد و آنها را در جای مخصوصی گذاشتم که می دانستم باید هرچه زودتر خوانده شود. اما از شما چه پنهان به کلی یادم رفت و از جمله یادگاری دوست عزیز از دست رفته ای را که قرار بود که لااقل در اواخر دی ماه، ذکر خیری از او داشته باشیم و پیروزیها ناگهان آن را یافتیم و تأسف خوردم که چرا فراموش کرده ام به این قسمت و این پوشه مخصوص مراجعه کنم.

از جمله چنان که گفتیم نامه دوست هم سندیکی (دوران خوش دیکتاتوری گذشته!)، رحیم تیزی بود با یادی از زنده یاد احمد الوند - پسر عمه زاده، برادر داماد خوبمان عیسی الوند (پدر هنرمندانی چون داریوش، سیروس و خشایار الوند) و مهم تر از همه دوست گرمابه و گلستان دوره دبیرستان و زندگی که بعد به اصرار این بنده کارش به طنزنویسی در یومیه بامشاد (به سردبیر زنده یاد ایرج نبوی) کشید و سایر جراید و هم چنین طنزنویسی در برنامه صبح جمعه رادیو ولی در بحبوحه پیروزی «انقلاب شکوهمند» و در نهایت یأس و نومیدی دل به تلخی سپرد و بالاخره در ۱۳۶۸ درگذشت.

رحیم تیزی حالا وکیل مبرز شده است و گاه گداری سری به این طرف ها هم می زند و باز گشت به ایران (نمی دانم شاید زن و فرزندانش در این دیار باشند) البته ما دیداری نداریم به هزار و یک دلیل!

اما هم سندیکی مطبوعاتی مان رحیم تیزی در دوران بیماری «احمد الوند» نامه ای به او می نویسد و آن دل شکسته روزگار نیز جوابی برای او همراه با شعری درباره «یلدا» می فرستد. (به همین دلیل اصرار داشتم که این شعر همان زمان مقارن با شب یلدا (شب چله) امسال چاپ شود.

چند سالی می گذرد تا این که بنا به نوشته رحیم خان تیزی (وکیل سندیکی نویسنده گان و خبرنگاران هم بود) چندی پیش در لابلای اوراق «آرشیو شده اش» این شعر از دوست عزیزمان را پیدا می کند، آن را با نصرت الله نوح شاعر و روزنامه نگار که هر سال عید به ایران سفر می کند (در میان می گذارد و او هم آن را صفحه «یادمانده ها» ای خود در ماهنامه «پژواک» شمال کالیفرنیا چاپ می کند: بعد از آن است که جناب «تیزی» به یاد این بنده هم می افتد که با آن زنده یاد (احمد) سوای فامیلی، دوستی و هم نفسی و همیاری و رفاقتی ناگسستنی داشته ایم. احمد الوند در نامه ای برای تیزی می نویسد:

شعری که روی دستم مانده!

شعر بگویم، آن را در کجا چاپ کنم، در کجا بخوانیم، برای کی بخوانیم، برای کشوی میز بایگانی؟

دوست عزیز و فاضلم جناب تیزی:

باسلام... در «روزگاری» که «روزگاری» داشتیم، آن ملای اهل «یوش» می گفت: «به کجای این شب تیره بیاویزم قباي ژنده خود را» و ما نمی دانستیم و نمی فهمیدیم که چه می گوید و دردش چیست؟

حالا زمانه به ما فهمانده که آن دلسوخته پاکباز درد دل ما را می گفت. چون بزرگ ترین و مهم ترین سؤال ما اینست که اگر مرتکب «شعر» شدیم، آن را در کجا چاپ کنیم، در کجا بخوانیم؟ و برای کی بخوانیم؟ آیا برای کشوی

میز بایگانی شعر گفتن و برای نسل آینده که نمی دانم از چه فرهنگی و با چه زبانی رشد یافته است، گذاشتن و گذاشتن کار درستی است؟ در هر حال «قبای ژنده ما» هم روی دستمان مانده و نمی دانیم به کجای این «شب تیره» بیاویسیم.

بگذریم، حدود دو ماه پیش «عیال» از من خواست که برای شب «هنداونه» و «آجیل» و «نقل» بگیرم. با حیرت، دلیل آن را پرسیدم و خیال کردم که در دوران پا به سن گذاشتگی «ویار» کرده است. اما خیلی زود معلوم شد که

چند شب بعد «شب یلدا» ست.

این «تداعی» افسارگسیخته که باید آن را دشمن درون آدمیزاد دانست ... ناخودآگاه مرا به سال های گذشته و خیلی گذشته برد. یاد آن روزها که سماور ذغالی در گوشه اتاق میجوشید و ساز می زد. آن روزها که بیشتر مژده ها و بشارت ها را چند ماه نگی می داشتند تا در شب یلدا که شب مبارکی بود برای همه بگویند. روزگاری که همه افراد فامیل گرد سفره «شب چره» یلدا جمع می شدند و نامزدی ها را اعلام می کردند، فال حافظ می گرفتند و شاهنامه

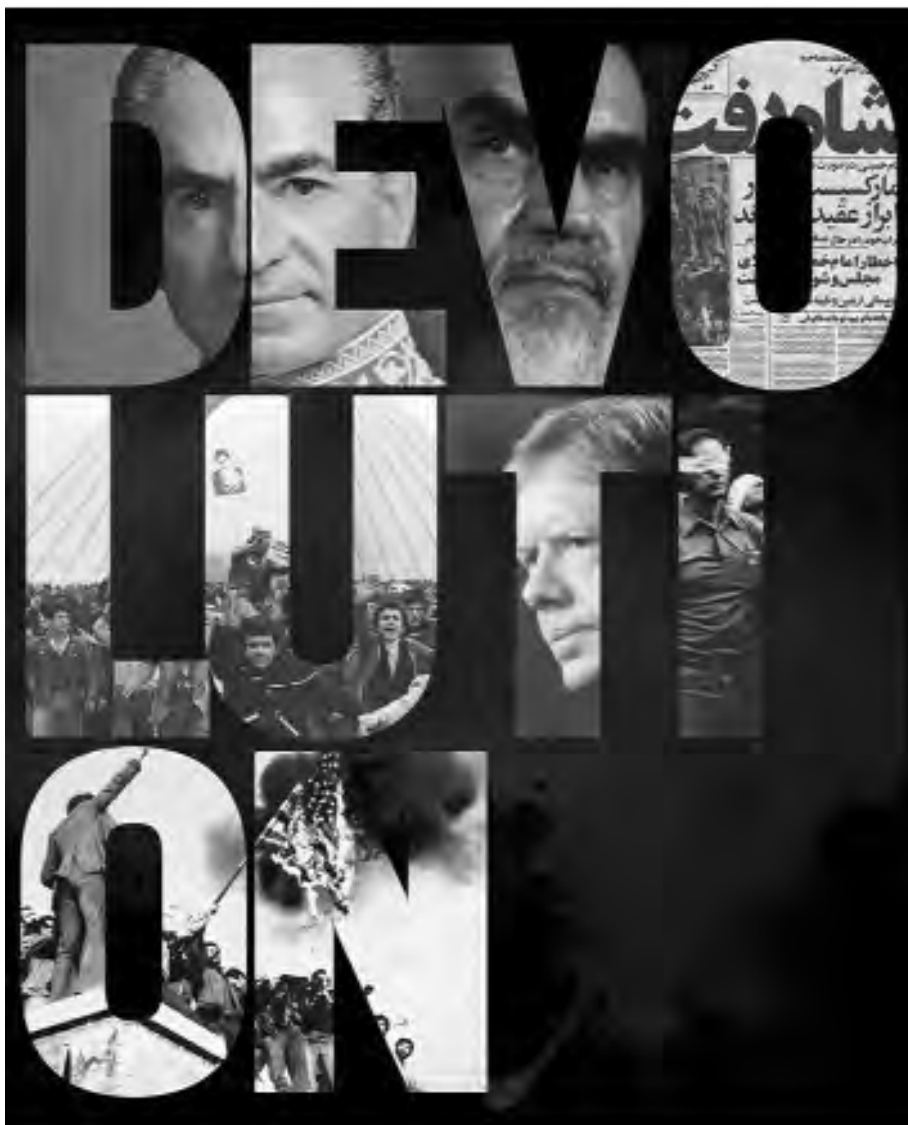
می خواندند.

یاد آن دوره که مردمش عقیده داشتند در چنین شبی، «یلدامز» که فرشته گل و سبزه و طراوت است به زمین می آید و با پهن دشت زمین عشقبازی می کند و درگیراگیر این عشقبازی زمین «نفس دزده» را می کشد و برای بهار آینده «بارور» می شود تا گل و برگ و بار به ارمغان بیاورد و «هزار» که پرند شیرین و تیزبینی است این مراسم عاشقانه رامی بیند و نیمه شب چهچهه می زند و راز یلدا را فاش می کند.

“DEVOLUTION”

فیلمی از احمد بهارلو و راد بهارلو

روایت تازه‌ای از مصیبتی بزرگ که
سی و سه سال است بر ایرانیان نازل شد است



برای سفارش خرید و اطلاعات
بیشتر لطفاً به وب‌سایت
WWW.DEVOLUTIONMOVIE.COM
یا با تلفن: ۹۳۵۰-۴۹۱-۲۰۲ رجوع فرمائید.

که زیاده از حد باعث هدر رفتن وقت عزیزت
نشوم. اگر از همان مصرع و بیت اول
ناخوشایند بود عنایتاً پاره کن و به سبد آشغال
بریز، ممنون می‌شوم.
ارادتمند صمیم تو - احمد الوند

و این تداعی انگیزه شعری شد که اگر زیبا
نیست، حداقل صادقانه و اشک آلود است و
این شعر مدت هاست که سراینده و خواننده
اش فقط یک نفر است، خودم!! و حالاً که تواز
غربت غریب بازگشتی فکر کردم تعداد
خوانندگان شعر یلدا را دو برابر کنم. امیدوارم

جام فردا کو...؟!!

شب چله بزرگ آمد، شکوه شام یلدا کو
صفای عهد دیرین کو، غرور سنت ما کو؟
بلندای شب سالست و تاریکی توانفرسا
شب یلدا خمار صبح دارد، جام فردا کو
به صهبایی نمی‌ارزد زلال آب آتشگون
پی و پیمان چه شد، پیمانه کو، شوق تمنا کو
غریو بانک نو شانوش از میخانه ای ناید
خروش دلنشین شب پرست باده پیماکو
نه پا کوید کسی با همدمی، نی دستی افشاند
نوای دلکش ساز و سرود شور و شیدا کو
به فالی از لسان الغیب کس رازی نمی‌پرسد
غزل کو، بیت کو، تعبیر عشق معجز آسا کو
ز جعد دلفریبی، عاشقی دلخون نمی‌گردد
نگاهی ره نمی‌بندد، به روی آرزومندی
مرید مهر را در سینه تیر چشم شهلا کو
دگر گلبانگ درویش از خراباتی نمی‌آید
علی گویم، علی جویم، ز مشتاقان مولا کو
ز کوی راویان صوت خوش شهنامه خوان ناید
نمی‌داند کسی، رستم چه شد، گرگین میلا کو
وصالی نیست کام چله را با پهنه صحرا
برای بارداری آن نفس های مسیحا کو
در این یلدای بی رونق نه شمعی مانده نه جمعی
مصاحب کو، مغنی کو، سماع مجلس آرا کو
میان سفره جای «شب چره» افسوس بنشسته
قائوت و تخمه بوداده و ثقل منقا کو
ز آجیلی که دیری شهرت «مشکل گشا» دارد
به امید شفای همره افتاده از پا کو
سماورها نمی‌جوشند در درگاه هشتی ها
دعای خیر ما در نقل پند آموز بابا کو
کسی از «بردیا» و «آریا» قصه نمی‌گوید
نمی‌داند کمان آرش و شمشیر دارا کو
بخوان «الوند» «شب تاریک و ره باریک» حافظ را
بگو تا منزل فردا تو را همراه همپا کو
۳۰ آذرماه ۱۳۶۴ - تهران

زن های فیلم و قصه های نوجوانی ما!



مسن
تراز ما و
کوچک تر از ما! که
هر دو خارج از ملاحظات و

رویا‌های رومانتیک ما بودند. باقی می ماندند دخترهای حدود سن و سال ما. از این گروه نیز آن هایی که در حوزه ی شناخت ما بودند- یعنی جزو اقوام یا آشنایان به حساب می آمدند- غالباً از همان لحظات اول می شد دریافت که متأسفانه گرفتار **آلودگی های زمین** هستند، یعنی به دستشویی احتیاج دارند و اگر به جای ظرف شیرینی تر، شیرینی خشک را جلوی شان بگیرند، قهر می کنند! بعضی هایشان که نسبتاً بر و رویی داشتند و مادری گاهی از شان می پرسید: «**کی عروس ما میشی؟**» و شاید جا داشت که آدم در آخرین لحظه های پیش از خواب، در کنار یاسمین فیلم «دزد بغداد» و دختره ی کتاب «جنگل

نترانیده بود. در قصه- **فیلم های عصرما**، زن ها اغلب برپایه های رفیع ستایش و احترام، موجوداتی ظریف، زیبا، نیالوده و صدمه پذیر بودند که قهرمان کاری جز نجات، حمایت و شاید در آخر دوست داشتن آنها نمی داشت. دختر معصومانه و گاهی اشک، در چشم مدام محتاج کمک و رهانیدن از خطر بود تا در آخرین ورق رمان یا آخرین لحظه های فیلم (که دیگر به طرف در خروجی سینما به راه افتاده بودیم) با هزار ناز و منت، بعد از سه بار پرسیدن، «بله» را بگوید. زن های زندگی، غیر از اقوام بلا فصل، به دو دسته ی کلی تقسیم می شدند:

کجاست، در این شب در باغ چه می کند، خانه اش کجاست و چه جور زندگی ای دارد؟ در تمام آن سال ها، در فرصت های دور و دراز نظاره ی خاموش چهار فصل، این زن جوان خفته و بی خبر که لایق مهمانی فرشته ها بود برای من **مظهر «زن»**، زنی که همه ی زن ها باید شبیه به او می بودند تا لیاقت دوست داشتن را می داشتند، پیدا کرده بود.

اسمش ناگزیر «فرشته» بود و خانه اش جایی در پشت درخت های انبوه باغ، پشت دیوارهای بلند و دور از نگاه نامحرم بود. باغی آنقدر وسیع که انتهایش به چشم نمی آمد. زندگی اش مرفه بود و آلودگی های ما را نداشت: از شب نوبت آب، ازدحام دکان نانوايي، مجلس عزا و بخش تزییقات، چیزی نمی دانست.

خاطر جمع بودم که از معنی کلمات و عکس های زشت روی دیوارهای بی خبرست و یا شاید دیوارهای سر راه او، دیوارهای پیچک پوش که از بالایش تاج گل های سرخ و یاس بنفش سر درآورده بودند، مثل آینه چشم و روح او، از وجود این کلمات و تصاویر پاک شده بودند. زن های قصه ها و فیلم های هم دوران ما با معصومیت سن و سال یا زمانه ی ما جور درمی آمدند، که کل زمانه به نظرم چشم و گوش بسته تر بود، و هنوز اخبار و عکس های آشفته گی های جهانی، اینطور صریح و مستقیم، شبانه روز به داخل اتاق نشیمن ما



پرویز دویی

در یکی از اتاق های منزل خاله ام قاب عکسی بود، در اتاق نشیمن به گمانم، چون که یادم هست مدام در پیش چشم بود. زمستان ها که زیر کرسی می نشستیم و تابستان ها که به بساط چادر شب رختخواب در گوشه ی اتاق تکیه می دادیم این عکس همیشه آنجا، به دیوار روبرو در معرض نگاه بود. از آن عکس های رنگی بزرگی که قدیم ها «باسمه» می گفتند:

زن جوانی بود با پوست و موی روشن و موهای تابدار بلند که جامه سفید یا آبی پریده رنگ بلندی به تن داشت و شبی در باغ روی تخت خوابیده بود.

دور تا دور رختخواب را چند فرشته به صورت دختر بچه های شاداب کمی چاق، با موهای فر فری و دوتا بال کوچک به شانه هایشان، گرفته بودند. ساعت های درازی در آن حال که روبروی این عکس نشسته بودم (و مثلاً منتظر بودم که پسر خاله ام بهرام مشقش را تمام کند) این فکر از سرم گذشته بود که این زن کیست، از

MOVING & DELIVERY

TOM, INC

Local & Long Distance Up to 600 Miles

خدمات اسباب‌کشی خانه آپارتمان دفتر

TRUCKING

DUMPING

اسباب‌کشی
جمع‌آوری لوازم منزل
دور ریختن وسایل اضافی منزل

هفت روز هفته ۲۴ ساعته

Tel: (818) 419-7148

Fax: (818)-239-8801

یک نوع زن های دیگری هم به مناسبت های پراکنده ای گاهی در حاشیه ی زندگی آدم ظاهر می شدند که به شکل بارزی خارج از مدار مرسوم زن های عادی (نجیب) قرار داشتند. زن هایی که درباره شان سایر زن های زیرگوشی پیچ می کردند و لبشان را گاز می گرفتند و: «خدا مرگم بده!» می گفتند و کف یک دست را به پشت دست دیگری می کوبیدند.

از این جمله زن هایی بودند که در دسته های روحوضی می رقصیدند و آواز می خواندند. زن هایی که جلیقه های پولک دوزی براق، شلوارهای گشاد اطلسی آبی یا سرخ تند می پوشیدند، چرخ می زدند، لب پایه چراغ گردسوز را به دندان گرفته یواش از پشت روی زمین دراز می کشیدند و به همین ترتیب دوباره بلند می شدند. صدای خراشیداری داشتند و در فاصله نمایش، در دهانه زیرزمین و روی پله ها، وسط مردها ولو بودند و سیگار دود می کردند. به این زن ها می گفتند: زن بد!

زن آمال، زن نازک و شکننده و فرشته وار زیبایی بود که دور از دسترس حتی نگاه افراد عادی، در محله های دور و اعیانی بالای شهر، پشت دیوار بلند باغ های حراست شده، زندگی می کردند و فقط گاهی در شب های مهتاب که فضای باغ از عطر یاس سنگین بود، با پیراهن سفید بلند در بالکن بلند قصر فاخرش ظاهر می شد و بعد دوباره به داخل اتاق که پشت دری حریر سفید داشت برمی گشت و چند لحظه بعد از داخل اتاق نغمه زیبای پیانو بلند می شد.

در بعضی از فیلم ها، بعضی از مردان خبیث ماجرا گاهی نسبت به دختره ی فیلم توجه زیاده از حد و «نامعقولی» که برای ما نامفهوم بود، نشان می دادند، که پیدا بود قصد آنها هرچه هست (قصدی که در نگاه ها و خنده های «هیز و حریص و خبیثانه» نمود می کرد) مثلاً از بین بردن دختره نیست! اما نقشه های این افراد از همین حد نگاه های رذیلانه! پیش تر نمی رفت. آرتیسته برنامه های مبهم آنها (البته مبهم برای ما) را نقش بر آب می ساخت و دختره را در هر موردی نجات می داد...

وجود زن در فیلم های قهرمانی عصر ما گاهی به شکل بارزی زائد و حتی مزاحم به نظر می رسید! و جز خطر تراشیدن و دردرس برای آرتیسته مصرفی نداشت.

در آن سال ها به نظر ما اگر فیلم ها را به کلی «زن زدایی» می کردند خیال ما راحت تر بود و حادثه هم سریع تر برگزار می شد... در این موقع البته زیر دوازده سال بودیم!

سیاه»، گاهی هم او را از چنگال دشمن، نجات بدهد، متأسفانه قدر مقام والای خود را نمی شناختند: این هادر مجالس بز و بکوب زنانه، عروسی و مولودی می شدند، بچه به کمر می بستند، می رقصیدند، لنگه به لنگه ابرو می انداختند، لبشان را گاز می گرفتند و «تیش تیش تیش گرفته — این دل که آتیش گرفته!» را می خواندند، که در نتیجه قدرشان می شکست و از چشم می افتادند.

در بین اعضای بعضی از خانواده های مرفه و اعیانی که در باغ های وسیع بالای شهر زندگی می کردند (و به طرز معجزه آسایی با ما قوم و خویش در آمده بودند)، دخترکانی بودند که چشم و موی روشن و پوست پاکیزه (از آن نوعی که به قول دوستم «احمد رضا» با تیلیت آبگوشت به عمل نیامده) داشتند و با لباس های آبی و صورتی و روبان ها و کفش های عنابی شان می شد که به نحو دوری با دخترکان زندگی حراست شده فیلم و قصه، نسبتی داشته باشند.

رابطه ما با این دخترها رابطه ای غامضی بود. اولاً که به آدم «محل نمی گذاشتند» و آدم هم — برای انتقام و یا برای آن که احساسش به آنها لونرود، بهشان محل نمی گذاشت و گاهی هم در این «محل نگذاشتن» به شکل مضحکی مبالغه می شد، به طوری که مثلاً حتی طرفی که در آن نشسته بودند، در تمام طول مهمانی با تعمد نگاه نمی کردیم! در حالی که هروقت صدایشان بلند می شد قلبمان می ریخت و رنگ و رویمان می پرید.

«محل نگذاشتن» آنها، اما یک روش مألوف و طبیعی شان بود، یعنی محل به «هیچ کس» نمی گذاشتند (این از آن مواردی بود که حتی مادره جرئت نمی کرد بپرسد «عروس ما میشی؟»).

گاهی هم که به اصرار مادرهایشان و به شکل نوعی تفقد و بنده نوازی مثلاً به بازی گرگم به هوا با مراضایت می دادند همچو که دست را کمی محکم به پشتشان می زدی، مثل همان دخترهای همکلاسی می رنجیدند و اول یک سری لقب «خاک تو سر»! و «آب حوضی»! و «عنتر و میمون»! به آدم می دادند و بعد هم برای محکم کاری زیر گریه می زدند، که در نتیجه مقداری کتک و ملامت و نفرین از جانب مادره برای آدم می خریدند. بعدش هم تاسی سال دیگر که گاهی تصادفاً در خیابان با همدیگر روبرو می شدیم هنوز یادشان بود و هنوز قهر بودند و نگاهشان را از آدم می دزدیدند.



آیین سخنوری و چگونگی لخت کنی در قهوه خانه!

می سپرد ... و بعدها در کلاس دکتر محمد جعفر محبوب از او شنیدم که:

در آخرین شب ماه شعبان، کسی که متصدی برگزاری «سخنوری» در قهوه خانه بود «اثاث» خود را با آن جا می آورد و مشغول «پوست کوبیدن» می شد. اساس این سخنوری عبارت بود از یک «سردم» و مقداری پوست ببر و پلنگ و آهو (و اگر قافیه تنگ می شد پوست گوسفند) و علائم صنف های مختلفی که باید به دیوار قهوه خانه کوبیده شود و مقداری از «وصله های درویش» مانند رشته، کشکول و تبریزین و مطراق (چوب دست) و شاخ نفیر و اره پشت نهنگ و سنگ قناعت و جز آن ... (که اصطلاحاً «اثاث» نامیده می شد) دکتر محبوب که این شرح زیبارا از این نمایش بسیار مهم و تأثیرگذار در تئاتر ایران در «کتاب ادبیات عامیانه» ایران چنین ادامه می دهد:

شب قبل از آغاز ماه رمضان مراسم «پوست کوبیدن» پایان می یافت و از نخستین شب ماه رمضان در قهوه خانه سخنوری آغاز می شد و تا پایان ماه ادامه می یافت. مردمی که بسیاری از آنان سواد خواندن و نوشتن نیز نداشتند چندین هزار بیت شعر فارسی و بحر طویل و معما و لغز و مسمط و غزل و قصیده و رباعی و مرثیه و حمد و

پدرم با احترام خاصی او را «اوس علی لطفی» می نامید که بعدها دانستم او صاحب قهوه خانه علی لطفی واقع در دروازه دولاب بوده است. با اصرار پدرم و پافشاری حسین میرخانی، خطاط بسیار معروف آن روزگار این مرد آغاز به شعر خوانی «سخنوری» کرد، ابتدا آرام با صدایی بم چیزهایی مثل اوراد مذهبی و تعزیت و جملاتی شعرگونه درباره ائمه اطهار ادا کرد و سپس با گرفتن رخصت از بزرگان مجلس گویی موتورگفتارش به کار افتاده است، چنان به خواندن بحر طویل ها و اشعار پیوسته پرداخت که جمعیت حاضر که خود از بازیگران و نوازندگان بنام بودند و به قولی «اهل بخیه»، انگشت به دهان حیرت زده سیلی از واژگان و اشعار نغز را از دهان این قهوه چی بی سواد می شنیدند و با تحسین و آفرین و دست زدن های ممتد او را تشویق می کردند، شش دانگ حواسش به دهان گوینده بود و در این مدت نزدیک به یک ساعت، نفس از کسی در نیامد ...

پدرم تعریف می کرد که این «علی قهوه چی» جزو گروهی است که در برگزاری «شب های سخنوری» بسیار فعال است.

او بیش از دوهزار بیت شعر از بر کرده بود و عجباکه سواد خواندن و نوشتن هم نداشت اما با یک بار شنیدن، یک غزل یا رباعی، آن را به ذهن خود

همه شادی می کردند و صدای خنده همه ایران را برمی داشت ... رادیو وارد میدانی از هنرهای نمایشی شده بود که شاید هنوز در آن دوران، ۱۹ اردیبهشت ۱۳۱۹، در بیش از ۷۰ قهوه خانه تهران سنت دیرپای «سخنوری» برپا بود و این آیین فرهنگی - که ریشه در ۳۰۰، ۴۰۰ سال پیش خود داشت - به طور جدی در قهوه خانه های ایران (به خصوص در شب های ماه رمضان و شب های طولانی زمستان) برقرار بود شاید هم دوره ای ها و همسن و سال های من از برگزاری «ترنا» بازی اصلاحی داشته باشند و یا در بعضی از قهوه خانه ها اجرای این بازی را دیده باشند و حتی چیزی شبیه آن را تحت عنوان «بازی شاه و وزیر» توسط «انداختن کبریت» بازی کرده بودند، اما «آیین سخنوری» را کمتر مردم عادی آشنایی داشتند و بیشتر خاص گروهی بود به نام «سلسله عجم» که از جمله درویشی بودند سرسپرده سلسله ی خاصی از متصوفه ...

واما شبی در محفل هنرمندان قدیمی که در خانه ما واقع در خیابان شهپاز تهران چهارشنبه اول هرماه انجام می شد و من «کودک» خانواده برای آنها چای می بردم و گه گاه و از درز در به آوازه ها و سازهای آنها گوش می دادم، مردی که سرو وضع روستایی داشت و یا شاید هم با لباس کارگری و



اردوان مفید

صدای «کمال الدین مستجاب الدعوه» و جمعیت حاضر در استودیو بزرگ رادیو ایران در گوشم می پیچید و آن چهره همیشه خندان مجری را که با طرح یک سؤال و شنیدن پاسخ غلط، با آهنگی که ارکستر زنده رادیوی ایران اجرا می کردند همراه جمعیت حاضر در استودیو، می خواندند:

— غلطه آیی غلطه، غلط غلطه غلطه ...

نعت می خواندند و گروهی دیگر که تعدادشان زیادتر و باسواد در میانشان کمتر بود، با ولعی آمیخته به اعجاب و تحسین به هنرنمایی و سخن گویی «خوانندگان» گوش فرا می داشتند و دهانشان از تعجب باز می ماند و چون به خود می آمدند می دیدند شب به پایان آمده و هنگام سحری خوردن فرار سیده است...»

این نمایش مهیج و بسیار جدی توسط ۱۰ تا ۲۰ نفری که در طی سال شعر از بر می کردند و مراحل هفت گانه سخنوری را طی می کردند، از قهوه خانه مثلاً قهوه خانه «سید اسماعیل» از چهارراه حسن آباد به «قهوه خانه عزیز» واقع در میدان بهارستان دعوت می شدند تا در این آیین شرکت کنند یک نفر پیش کسوت (سرکرده) که در واقع سرآمد گروه خود بود و شهرت به سزایی در عرصه و تعداد شعر در حافظه خود داشت، وارد قهوه خانه میزبان می شد و در مقابل تیم حریف که «صاحب خانه» بودند با بحر طویل و شعر به سؤال می پرداخت و در مقابل هر سؤال شعرگونه ای که می کرد و اگر جواب درست نمی گرفت یک تکه از لباس حریف را از تنش بیرون می آورد تا او را کاملاً عریان کند. و اصطلاح «لخت کردن» از این آیین می آید - که در دوران ما بسیار به کار می رفت: «میدم لخت کنند!» نمونه بحرطوبلی که از سردمدار سؤال می شد، چنین است:

چند بیهوده زنی لاف سخن در بر من، مزن ای بیهوده گوزین سخنان ورنه چنان سخت بگیرم سر راحت که بر آری تو ز دل آه و فغان، افکنمت در هیجان می کنم این لحظه بیان، تا که شوی واقف از آن، هم ز خفا هم ز عیان تا تو شوی آگاه و واضح کنمت دایره ی فقر و فنا را...»

و سردمدار باید که بتواند پاسخی در خور بیاورد و گرنه لباس های خود را تک تک از دست می داد تا بالکل عریان شود ... و حالا نوبت اوست که به حریف بگوید:

نما اخراج پیراهن عبث ز حمت مده من را / که من بر خرمن عمرت چو آتش در زمستانم / نمایم گنج و تبر گیرم به آسانی در این محضر / تو هم شلوار بیرون کن ز پا عریان نما پیکر ./

این مراسم مردم را با شوق و ذوق فراوان به خود می خواند و قهوه خانه ها پر از مشتاقان میشد، و اما آغاز نمایش: ابتدا جماعت نشسته اند که سخنور میزبان با یک غزل یا شعری مجلس را افتتاح کند و «سخنور» این شعر را با صدایی رسا و صوتی خوش و لحنی خاص می خواند. سپس «مطراق» (چوب دست) خود را به طرف یکی دو نفری می گرفت که آنها شعری به فراخور حال بخوانند و مجلس را آماده ترکند تا (خواننده) «میهمان» که به سخنوران اطلاق می شود، مصاف شعری را خود آغاز کند.

مانند هر رشته از کارهای نمایش، کسی که تازه وارد این میدان می شد، او را «ابدال» می نامیدند مانند «نوحه» در زورخانه که معمولاً فرمانبردار درویشان است بعداً به مرحله «مفرد» کسی که خود به افراد می تواند وظیفه خود را انجام دهد، سپس



مستجاب الدعوه



فروزنده اربابی



مهدی سهیلی

دکلمه در تئاتر، مشاعره در رادیو و «لخت کنی لفظی» در مسابقه بیست سئوالی، رجزخانی در قهوه خانه!

به مرحله «قصاب» قصاب و یا شاید غراب به معنی جنگنده و بالاخره «درویش اختیار» که می تواند به تعلیم دیگران بپردازد ... از جمله «درویش اختیاران» مشهور در صنف پهلوانان «پوریای ولی» بود که شاعری توانا و سخنوری استاد بود. و در صنف شاطرها - شاطر عباس صبحی با تک بیتنی های مشهورش اما همانگونه که هیچ پدیده فرهنگی از میان نمی رود بلکه تحول یافته و به شکلی دیگر ظاهر می شود، این رشته بسیار مهم از نمایش های ایرانی، که در طی ۴۰۰ سال توانسته بود شیوه ای از سخنسرایی را حفظ کند، در دوران ما و با پدید آمدن «رادیو» به سه رشته تبدیل شد:

۱- «سخنور» در صحنه تئاتر در واقع به «دکلمه» می پرداخت و این شیوه را برای ارائه تئاتر ادامه داد.

۲- به همت «مهدی سهیلی» - که خود شاعر با استعداد و باذوقی در دوران ما بود - برنامه «مشاعره» را در رادیو تهیه کرد که یکی از پرشنونده ترین برنامه ها بود.

۳- در قسمت رجز خوانی و «لخت کنی» که «مستجاب الدعوه» به همراه خانم «فروزنده اربابی»، برنامه بسیار جالب ۲۰ سئوالی را با «غلطه ای غلطه» تهیه کردند که در مجموع برنامه های شما و رادیو (صبح جمعه) پخش می شد و یادم می آید که همه اعضای خانواده منتظر می نشستند که این برنامه شروع شود و همراه با مسابقه دهنده ها در آن دخالت می کردند و نظر

می دادند و شرط می بستند.

در واقع آنچه در «آئین سخنوری» عنوان «لخت کنی» می داد در این مورد به صورت تفریحی و یک نوع «لخت کنی لفظی» بود...

و اما در قسمت مشاعره اساس مسابقه بر آن بود که دو نفر در مقابل هم قرار می گرفتند، یکی شعری را با تک بیت، دوبیتی، رباعی و یا غزل آغاز می کرد و طرف مقابل با آخرین حرف از آخرین بیت یا مصراع شعر باید شعر دیگر را ارائه می داد، نهایتاً حاضر جوابی، حضور ذهن و آگاهی به اشعار مختلف، از الزامات مشارکت در این مسابقه بود، مثلاً یکی می گفت:

ترا تیشه دادم که هیزم کنی

ندادم که بنیاد مردم کنی

متوجه می شود که آخرین حرف «ی» است و طرف مقابل باید در پاسخ با شعری شروع کند که با حرف «ی» آغاز می شود مثلاً:

یکی را که در بند بینی مخند

مبادا که روزی بیفتی به بند

و حالا نفر مقابل باید با حرف «دال» شروع کرده و پاسخ دهد... مثلاً:

دل می رود ز دستم، صاحب دلان خدا را ... و ... که حکایت است در یکی از برنامه ها وقتی طرف مصراع اول «یکی را که در بند بینی مخند» را می گوید و پس از قدری تأمل می گوید:

«مبادا که باشد کریم خان زند»! که «سهیلی» با همان تسلط ویژه خود می گوید در آن صورت باید

«آغا محمدخان» را خبر می کردیم ... و با آن که شعر از نظر قافیه درست بوده است ولی پذیرفته نمی شود در حالی که در دوران سخنوری بودند افرادی که فی البداهه شعری می سرودند و جواب می دادند که البته پذیرفته نمی شد باید سراینده شعر مثلاً «حافظ» یا «سعدی» و دیگران را ذکر می کردند. در قسمت ۲۰ سئوالی می گویند که به علت سخت بودن سئوال ها تصمیم گرفته می شود سئوال ها را آسان کنند. به همین دلیل «مستجاب» بدون آن که شرکت کننده بداند، طرح سئوال را با نظر همگان در استودیو «کوه دماوند» انتخاب می کند، و از سئوال شونده می پرسد:

کوهی است در ایران، سرش همیشه سپید است و در همه جا به عنوان مظهری از ایران مطرح است نام این کوه چیست؟ که یکباره طرف می گوید این که آسان است «سبلان»، مستجاب در حال خنده و عصبانیت و در میان خنده ناباورانه مدعوین حاضر در جلسه می گوید: آقای عزیز شما اسکی می کنید؟ طرف می گوید: بعله! مستجاب می پرسد: کجا؟ شرکت کننده پاسخ می دهد: همین جا «آبعلی» نزدیک «دماوند» مستجاب الدعوه گویی کمک بزرگی به طرف کرد و در انتظار پاسخی به این سئوال آسان است می پرسد: حالا کوه «دماوند» کجاست؟! در انتظار یک جواب مثبت که طرف می گوید: آقا ما رو گرفت، آذربایجان دیگه!؟

و مستجاب فریاد می زند: غلطه آی غلطه ... حکایت همچنان باقی ...



عکس

چشمه شهری

(۸۱)

تا اینجا خوانده اید که:

میرزا باقر، که همسر دارد با عزت در غیاب شوهر او رابطه پیدا می کند. بعد زندانی و سپس خلاص می شود. دکان های پدرش را می فروشد. تمام ذخیره مالی و پولی کبری و سپس پول طلا آلات او را به باد می دهد. سپس با همسرش راهی مشهد می شوند. او با زن شوهر داری معاشقه می کند. پس از چندی سراغ زن مسن ثروتمندی می رود که دو پسرش با خواهر خود به اسم زرین تاج با مادرشان زندگی می کردند. زن اتاقی در خانه اش به او داد. زری که شاهد هماغوشی مدام مادرش با میرزا باقر بود، با وی نیز همبستر و از او آبتن شد. روزی برادرها برای تفریح به باغشان می روند و دست و پای میرزا باقر را با طناب می بندند بعد سراغ خواهرشان رفته و او را خفه می کنند و در چاله ای می اندازند و میرزا باقر را در چاه قنات متروک باغ وارونه آویزان کردند. ولی او را مأموران نجات دادند و به زندان انداختند. دو برادر خبر شدند که مادرشان بدنام و مقصر است که زری را به فحشا کشانده است. روزی با مادرشان به باغ رفتند و مادر هوسبازشان را به قعر چاه انداختند اما هنگام فرار از باغ گرفتار مأموران شدند. میرزا باقر از زندان به خانه برگشت و دید که زنش پسری زاییده، لباس درویشی پوشیده و از خانه فرار کرد. جوان فروشنده ای به کبری نظر پیدا کرد و با هم به شدت درگیر شدند. فردا به خانه مردی رفت، او نیز قصد تجاوز به کبری را کرد. از آنجا هم گریخت و از شدت فقر گلفتی کرد.

مرض آبله تمام بدن پسر دوش را زخم کرده بود و یک شب خواهرش به نزد او آمد و اطلاع داد شوهرش او را گذاشته و فرار کرده است و خواهر را پیش خود نگهداشت و خود به هرکار سختی تن می داد. در خانه ای که کبری کلفتی و از صاحبخانه پیرمرد اسپهالی هم مراقبت می کرد. شوهر عروس کوچک تر صاحبخانه شب که کبری در اتاق پیرمرد بیمار تنها بود مزاحم او شد از او می خواست که با هم باشند ولی کبری با او دعوا و مرافعه کرد. در همین موقع می فهمند که پیرمرد پدر آن جوان در اتاق مرده ولی جوان اعتنایی نمی کند و دور جنازه عقب کبری می دود که او را بغل کند. از صدای پای آنها نوکر خانه بیدار می شود به خیالی که دزد آمده و همه را بیدار می کند.

کبری با گریه و زاری جریانات آن شب را برای خانم بزرگ تعریف می کند و با این که از نیمه شب گذشته بود آن خانه را به قهر ترک می کند. سپس در کارخانه مشغول به کار می شود. او با کار پنبه به وضع خود سر و صورتی داد و نامه دیگری برای مادرش فرستاد و از او کمک خواست. در همین موقع نامه مادرش با یک حواله پنجاه تومانی برایش رسید که به تهران بازگردند و آنها راه تهران را در پیش گرفتند.

میرزا باقر در شکل و شمایل درویشی با حقه بازی و کثافت کاری به کار خود ادامه می داد که در شهر شاهرود از طرف نقیب دراویش شهر احضار شد و به دستور او تمام پول و متعلقاتش را گرفته و کتکش زدند و با یک پیراهن و شلوار از خانه بیرونش انداختند. او خودش را به حوالی تهران رساند و شنید که اوضاع تغییر کرده و دوره تصدی سردار سپه و رییس الوزرای سید ضیاء الدین است. قوانین جدید آمده از جمله گدا بگیری. او به ناچار به کار بنایی مشغول شد و به تور دلاله ای خورد و او را راضی کرد که زنی زشت سالمندی را بگیرد و میرزا باقر به طمع زندگی و ناهار و شام و جای خواب، دچار بلای عجز و دوال پای به نام «جواهر» شد. شب بعد از زفاف متوجه شد که دچار چه پیرزن کربهی شده و چند روز بعد دید که اسباب و اثاثیه متعلق به همسایه بوده و جز گلیم و خرت و پرت بی ارزش نماند که تصمیم به طلاق جواهر گرفت ولی با در بدگی و ستیز و بد زبانی های او روبرو شد.

اما به تصادف با همسرش کبری که از مشهد آمده بود، روبرو شد و قرار آشتی گذاشتند میرزا باقر تصمیم گرفت که جواهر را طلاق بدهد تا این که یک روز در صندوق خانه پراشتی را دید که جمجمه گوسفندی بر آن قرار دارد و روی آن خطوطی نوشته اند و پی برد که با زن جادوگر و خطرناکی سروکار دارد. زن همسایه در غیبت جواهر برای او شرح داد که زن به کمک یک رمال، ازدواج با او را ترتیب داده است.

حاجی رمال از آن هفت خط های شیاد بود. جواهر وقتی جوان و بر رویی داشت عاشق شاگرد آهنگر شد و به حاجی رمال مراجعه کرد و او برای گره گشایی دستور داد که جواهر عریان شود تا دعایی به تن او بنویسد و به این بهانه او را تصرف کرد و چند دعا برایش نوشت:

ویراستار: قاسم بیگ زاده

زندگی تو بکن!
— آخه دلم از اونجا می سوزه اول که
منو گرفت، هیش کی رو نداشت و
می گفت، نه زن داره نه بچه، یکه اس و
یالقوز! حالا که منواسیر خودش کرده،
زن و بچه پیدا کرده، یکی یکی سر از
زیر لانجین در می یارن! در هر صورت
حاجی جون دستم به دومنت! من
نمی توئم تحمل هوو و هوو داری و
نوبت و یه شب بیا یه شب نیا و این جور
چیزارو بکنم! هر جوری شده بایس این
زنیکه روزا سر من و ابکنی که حرف هوو
که به گوشم می خوره، خیال می کنی
هزار پا تو گوشم داره می دووه و از
حرص و هراس نفس تو سینه ام
سنگینی می کنه! اصلاً معلوم نیست
این زنیکه فلون فلون شده تا این چند
وقته کجا پی شیوه زندنش بوده که حالا
پیداش شده؟ اومده جون منو
بگیره! مردم هر چی می خوان بگن،
بگن ام که این زن پسر دختریش بوده
و دوتا بچه هاش ام مال خودشونه،
فاطمه زهراشم بخونن، من که قبول
نمی کنم و می گم از همون صیغه رو آی
مشهدیه، اومده خودشو به این
آویزون بکنه!

— آخه تو خودت می گفتی، از چند
سال پیش زنش بوده!

— حالا اومدیم این جورم باشه، یه
شب تیری به تارپکی، مرتیکه پیشش
رفته، نام و نشونی شو داده، بعدشم
فرار کرده، حالا زنیکه خوب که دنبه

آن هم که از قیافه افتاد و حاجی رمال را
بر خود بی رغبت نگریست، با اغفال
زنان که از حاجی عمل شیطانی را
خواهش نمایند و برایش لقمه های
لذیذ تهیه می دید و همگام با مبلغین
دیگر برایش تبلیغات اغراق آمیز در نزد
پولدارها و مشتری های نمود و رابطه
را هم چنان محفوظ نگاهداشته بود تا
این که کله گوسفند را به اسم میرزا باقر
از او گرفته، کنار آتش قرار داده بود.
باری، همان مشاهده کله سوخته بهانه
برای میرزا باقر شد که سر جنگ و جدل
را با جواهر گذارده، او را به زیر مشت و
لگد در آورده و فردا صبح هم مجدداً
جواهر خود را به خانه حاجی رمال
برساند.

— حاجی جون دورت بگردم! این
مرتیکه امون منو بریده، دیگه به هیچ
صراطی مستقیم نمی شه! مخصوصاً
از دیروز که کله رو بغل منقل دیده، دوتا
پاشو تو یه کفش کرده، طلاقم بده
و هیچ جای آبادی ام واسه ام باقی
نداشته بس کی کتکم زده!

— عیبی نداره، می گن «چوب شورور
گله، هرکی نخوره، خُله!» تو این همه
وقت یه دفه کتک عیبی نداره که
بخوای خودتو ناراحت بکنی! تا منو
داری، غصه نخور که طرفت اگه
جبرئیل ام باشه، بال شومی سوزونم و
قوت کرگدن ام داشته باشه، زورش
بهت نمی رسه! حالا چند تا دستور
بهت می دم، برو انجوم بده، بیشین

با این حيله و هماغوشی بود که آشنایی
جواهر با حاجی رمال برقرار شده، به
همین جهت در نزد او حقی پیدا کرده
بود و تا زمانی که سرو شکل و جوانی و
این وسیله انجام می پذیرفت و پس از

هاشوفروخته، استخوناشوخریده، یه ولایتو آباد کرده، دوتا بچه که معلوم نیست از چند هزار تا زوار باشه رودست اش مونده، ورداشته راه افتاده تهرون که به ریش این یکی بچسبونه!

— جواهر سلطان! دیگه از من و تو گذشته! هم دیگه من پیر شده ام که بایس فکر آخرتم باشم هم تو عمر خودتو کردی که نبایس بارتو از این سنگین تر بکنی! این حرفارم نمی‌خواد بزنی که وقتی اون دغه ها اسم زن شو آوردی که دخترکی یه، من همه شونو شناختم و فهمیدم از چه طایفه ای هستن و اهل این حرفام نمی‌تونن باشن و حتماً هم زن حلالی خودشه و بچه هاشم مال خودشن و حالا چی بوده و چی شده شوخدامی دونه و غیبت بیچاره رم نمی‌خواد بکنی که این جور غیبتا و بهتونارو خدا ازه ش نمی‌گذره! امام می‌فرماد: زنا از مردا بیشتر به جهنم می‌رن و روی بهشت رو کم تر می‌بینن واسه این که، یکی حکم خدارو که گفته، مرد می‌تونه چندتا زن بگیره رو قبول ندارن و یکی ام این که، هر کدوم شون که هوو داشته باشن، هوو هه رو فاحشه و بدکاره می‌خونن و راس ام فرمودن! خیلی خُب! نبایس این دستورا رو بهت بدم اما واسه این که حق خیلی گردن من داری، دست خالی برت نمی‌گردونم. سه تا نسخه کژدم بهت می‌دم. یکی شو می‌شوری، آب شو به خورد شوورت می‌دی و به رختاش می‌پاچی، تو کفشاش می‌ریزی، بعدشم کاغذشو تو آب آبگوشت یا آب خورش می‌زنی، توش نون خورد می‌کنی، جلوسگ و گربه می‌ریزی، خود دعاشم توی کهنه سیاه می‌بندی، وسط لجن یا زیر درخت قبرستون چال می‌کنی! دومی شم با صبر زرد و تریاک می‌پیچی، زیر آتیش پشکل میش می‌ذاری! سومی شم ته یخ چاوون یخچال می‌ذاری! که اون دوتا شونیت دشمنی و عداوت و به هم نرسیدن و زشتی به نظر یک دیگه و سومی شم نیت سردی و بی‌مهری شونومی‌کنی که اگه یوسف و زلیخام باشن، همو که می‌بینن، دشمن خونی هم می‌شن و دو روزه کارشون به طلاق می‌کشه!

حاجی رمال شاید اگر کاری هم از دستش برمی‌آمد، معصیتش را در

نظر گرفته، در این باره برای جواهر انجام نداد و جز چند خطوط بی‌معنی بیهوده به روی کاغذ برایش نکشید اما همان عصبانیت کبری و عقده فشرده ای که از میرزا باقر داشت، با همه وساطتی که شیخ احمد و خدیجه از او به عمل آورد و به شفاعتش برخاستند، او از آشتی امتناع نموده و در این بار نیز با بدترین قیافه ها و تلخ ترین کلمات با او برخورد نمود و سبب شد که میرزا باقر رنجیده خاطرتر از آن چه انتظارش را می‌کشید، وی را ترک کرده، دشنام گویان بشارت اختلاف خود را به جواهر برساند و اولین نتیجه دستورات حاجی رمال به ظهور پیبوند. امر دیگری که این کدورت را تقویت می‌نمود، عدم انجام تعهد میرزا باقر بر خدیجه و شیخ احمد بود که اول می‌باید طلاق جواهر را داده، سپس به آن ها مراجعه نماید که این نیز بهانه دیگری برای کبری بود که این آشتی را نپذیرد.

در هر صورت با همه بی‌اعتنایی کبری و خودداری از مصالحه، باز از آنجاکه فرار از چنگ جواهر در تصمیم میرزا باقر بود و می‌خواست تا شاید با توهین و تحقیر و مواجهه اش با هوو و بی‌رغبتی و بی‌میلی و متارکه تدریجی وی را به زانو درآورد، اتافی برای کبری تهیه کرده، قطعه ای گلیم و وسایل مختصری برایش فراهم آورده، آن ها را به نظر شیخ احمد رسانید و با قول قطعی بر او که تعهد دومین را هم که طلاق جواهر باشد، به زودی اجرا خواهد نمود، وسیله آشتی را با کبری فراهم نموده، او را به منزل خود کشید. کبری به خاطر فرزندان و این که شاید میرزا باقر این نوبت دیگر مرد سرخورده و روبه راهی شده باشد، به خانه او بازگشت اما هرگز نتوانست دلش را با او صاف و کدورت و عقده های گذشته را که در اثر عذاب های او متحمل گردیده بود، از خاطر بزدايد و روی همان سوابق و شاید هم زیادتر از جهت بی‌اطمینانی به وی و ترس آن که مبدا باز حمل فرزند سومی به بار آورد، تامت ها به او روی خوش نشان نداده و هیچ شب در خانه، هماغوشی او را نپذیرفت و اجازه نداد جز به صورت پدر فرزندان و مرد بیگانه ای با او رفتار نماید! برخلاف کبری، میرزا باقر که اول از جهت عیوب همه جانبه جواهر و

دوم از حس رقتی که درباره کبری و مظلومیت او در دلش به وجود آمده بود و به جهت آن که کدورت خاطر او مبدل به محبت نماید، هرگونه بی‌مهری و بی‌محلی وی را تحمل کرده و هرگونه سردی و بی‌اعتنایی اش را اغماض می‌نمود. شب ها و روزها به آنها سرکشی کرده، پول و خرجی مرتب می‌داد، برای بچه ها خوراکی و سرگرم‌کنک می‌خرید، از کبری و اعمال خود معذرت خواسته، با نرمی و مدارا با او سخن می‌گفت و با ادب و احترام با او رفتار می‌نمود، از صبر و شکیبایی و نجابت و پایداریش صحبت می‌کرد و از این که توانسته یکه و تنها، در شهر غریبی بی‌کفیل و نان آور، بار خود را به منزل برساند، با اعجاب بر او می‌نگریست و تحسینش می‌نمود، از فامیل و نجابتشان سخن می‌راند، خود را شرمنده و متنبه و منفعل و بی‌ارزش و بی‌لیاقت معرفی می‌کرد و محرم رازش قرار داده، از وی رهایی خود را از چنگ آن زن عفریته ای که گرفتارش شده بود، استمداد می‌نمود. جواهر را بد و پیر و متقلب و دزد و حیز و جادوگر و دلاله و مزاحم و سلیطه و همه عیبه و همه فنه توصیف می‌نمود که با زور جادو به دامش افکنده و از او چاره جویی می‌خواست و به خود و باعث و بانی آن آتش و بلا لعنت می‌فرستاد. از نمایی و سیرت های زشت و دریدگی او زبان می‌گشود و هر عیب او را صد عیب کرده، در مقابل صد محاسن برای هر خُسن کبری می‌تراشید.

واقع امر نیز چنان بود که هرچه با جواهر ملاقات می‌کرد و آن وجهه عفریتی شرارت بار را می‌نگریست، سیمای ملکوتی و آسمانی کبری که سراپا مظهر صداقت و حیا و عفت و طهارت و پاکدامنی و یگانگی بود، بیشتر در نظرش جلوه گر آمده، هرچه زیادتر از او گریخته، به این پناه می‌آورد و هرچه زیادتر از خود و بی‌شعوری و ناشایستگی خود سخن گفته، نادانی و جهالت خود را علناً در برابر او بیشتر اظهار می‌نمود اما با همه احوال، ذره ای در روحیه کبری اثر مثبت به جا نگذاشته، جز با انجام همان شرط، طلاق جواهر، به هیچ صورت دیگر راضی به پذیرش او نمی‌گردید. نمی‌شد پذیرفت که میرزا باقر با همه

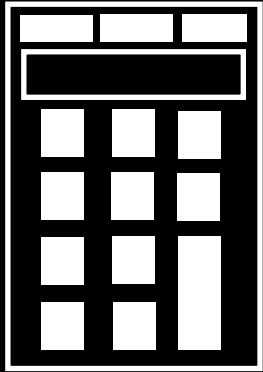
نادانی، تا این حد کودن باشد که با آن همه مشقت و عذاب و دربه دری که مخصوصاً در همین چهار سال اخیر برای کبری فراهم آورده، نتواند درک این مطلب نماید که بدین سهولت،

مخصوصاً با خار میان چشمی مانند جواهر، نخواهد توانست او را با این اندک ملاطفت و مدارا دچار فراموشی و نسیان نموده و به خانه اول بازگرداند و شاید از جهت همین تشخیص بود که وقتی از کبری ناامید می‌گردید، متوجه مادرش شد و او را شفیع و واسطه قرار می‌داد اما با همه اطاعتی که کبری از مادرش بر خود واجب می‌دانست، تا آنجاکه با خواهش وی

به خانه شوهر بازگشته بود اما امر زناشویی با میرزا باقر را از خدیجه نپذیرفته، علناً با آن مخالفت می‌نمود. البته در اینجا نیز جای انکار نبود، کبرایی که تازه از آن سیاهچال



چهارساله غربت و بی‌سامانی و فلاکت رها شده، کم‌کم طعم آسایش و راحت وطن و ملاقات احباب و خویشان را می‌چشید و بر این معتقد گردیده بود، وی که توانسته با آن کیفیت در شهر غربت نان خود و فرزندان را تحصیل کند، به فرض آزدگی و ترک قطعی شوهر در وطن، به طریق اولی خواهد توانست امر **ورق بزیند**



F.M. Razy

ACCOUNTING & TAX SERVICES - TAX CONSULTATION

خدمات حسابداری

و مالیاتی رازی

عضو انجمن ملی حسابداران

آمریکا و کالیفرنیا

عضو انجمن حرفه‌ای مالیاتی آمریکا

■ انجام کلیه امور حسابداری و دفترداری با

استفاده از کامپیوتر

■ ایجاد سیستم کامل حسابداری از طریق

کامپیوتر

■ تهیه و تنظیم گزارش‌های مالی جهت

استفاده مدیریت، بانک‌ها و سایر مؤسسات

اعتباری

■ تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی مؤسسات

و اشخاص

■ محاسبه حقوق کارمندان و Pay Roll Tax

■ ما مناسبترین قیمت ممکن را به شما ارائه

خواهیم کرد

(818)301-8100

Fax: (818)301-8101

20501 Ventura Blvd., #160

Woodland Hills, CA 91364

آگهی و تبلیغات کسب و کار

و حرفه و شغل شما در هفته نامه

«فردوسی امروز»

اعتماد و اعتبار هموطنان ما

را به شما بیشتر جلب می‌کند.

فواید مالی و مادی فراوانی برای حاجی رمال می‌گردید و از این جهات که جواهر دو لذت و منفعت بزرگ به حاجی رمال رسانده، وی پیرانه سر سینه بلورین دختر نورسیده ای را چون ضمد سوختگی بر سینه سوزان خود می‌کشید و از خزائن سرشار اعیان زاده، هر روز دارای سرمایه بیشتری می‌گردید، بر حاجی رمال نیز فرض شد که از هیچ‌گونه کمک و همراهی زبانی و قلمی درباره جواهر کوتاهی نکرده، آن چه زبانی و قلماً از پیر استاد به یاد می‌دارد، در پیشرفت او به کار اندازد و به وی اطمینان داد که تا آخرین نفس هوادار او خواهد بود و اگر کبری و میرزا باقر لیلی و مجنون بوده باشند، از هم تفریق و تفکیک شان نماید.

با این حساب، کبری روزی مرغ مرده ای را یافت که پشت در حیاط او افکنده اند و چون اندون دوخته آن را از هم می‌درید، مجسمه زن و مردی را از موم سیاه ملاحظه نمود که پشت به پشت در آن قرار داده، با مایع عفنی آن را آغشته ساخته اند و وقتی مشت ریگی را می‌دید که نوشته و از درز خانه به داخل پاشیده اند و روز دیگر مشت اسفند و تخم جارو و تخم گشنیز و براده صابونی را خود معاینه می‌نمود که پخش زمین راهرو گردیده است و دیگر کثافات از این قبیل تا آنجا که این اعمال از خارج خانه به داخل نیز نفوذ کرده، شکسته تخم مرغ های نوشته و محلول شیرو تریاک و نفت سیاه و دیگر چیزها را در جلودرگاه اتاق خود می‌نگریست.

اگر چه این امور در کبری ایجاد وحشت و اضطراب می‌نمود اما اقدامات دیگر جواهر وی را بیش از کارهای سحر و جادویش آشفته و عصبانی می‌نمود و شاید مشاهده همین حالات‌گشونده بود که هر چه زیادترا از آن اعمال بر کبری مؤثر واقع شده، نفرت او را بر شوهر برانگیخته، کدورت آن زن و شوهر را تشدید می‌نمود. این احوال نیز بدین گونه بود که روزی گردن مکیده کبود میرزا باقر به نظرش می‌آمد که جوهر آن را سیاه کرده است و وقتی سرخی های سرخاب لب و گونه های او را در پیراهن و لباس میرزا باقر مشاهده می‌نمود و زمانی آلودگی جلوی زیرجامه او نظرش را جلب کرده و به آتشش می‌کشید و هر چند این وقایع از اعمال دائمی جواهر به شمار می‌آمد اما اکنون که با کبری به مبارزه قطعی برخاسته بود، برایش لازم می‌گردید این صور را در نظر کبری به صورت مظاهر رفتار شوهر با خود به جلوه آورد.

ادامه دارد ...

رمان «شکر تلخ» را از کتاب

و انتشارات پارس تهیه فرمائید

تلفن: ۳۱۰-۴۴۱-۱۰۱۵

خود را بگذرانند، حق داشت اگر چنین شوهری را به همسری نمی‌پذیرفت و با بودن هووی نابکاری چون جواهر، خود را به دردسر تازه ای دچار نکرده، شوهر را یکسره برای جواهر می‌گذارد. اما از آن جانب، جواهر برخلاف کبری دقیقه‌ای از فکر میرزا باقر بیرون نرفته، زنی که در سنین کهولت با فرزندان کبیری که کوچک ترین آن‌ها سی و پنج ساله بود، شوهری سی ساله جوان را در آغوش خود می‌فشرد، هرگز نمی‌توانست به این سهولت او را از دست بگذارد و از آنجا که کبری را هم با آن سن و سال که شاید کوچک تر از نوه دختری او به حساب می‌آمد، رقیب سرسختی برای خود می‌نگریست، لحظه‌ای از تمهیدات نوبه‌نودرباره توفیق خود و خرابکاری میان آن دو غافل نمی‌ماند و از آنجا که با هر گروه از مردم مراد و معاشرت داشت و با روی صد رویه و زبان سحرآمیزش که در مواقع مصلحت اندیشی به کار می‌برد، در هر گوشه و کنار دوستانی فراهم کرده، با بیشتر زنان بدنام محل سر و سر برقرار کرده بود، از جزئی ترین محبت و روی خوش آنان استفاده کرده، حيله و نیرنگی درباره تفرقه کبری و میرزا باقر به کار می‌برد و با استعانت آن‌ها به عمل می‌رساند. حاجی رمال نیز که امید و پشتوانه عظیمی برایش به شمار می‌آمد و چون کوهی پشتش قرار گرفته بود، رجا و تسلائی دیگری برای او بود که بتواند بر کبری فائق آید، علاوه بر آن که به کمک همان دستیاران و دوستان هم‌رنگ دستورات جادویی خود را می‌توانست به کار اندازد.

جواهر از آن افعی‌هایی پیری بود که مارهای زیادی خورده و در کار خود استاد شده بود و در این روزها که مزاحمت خود را بر حاجی رمال فزونی داده، تقریباً اوقات صبح و عصر او را اشغال کرده بود و کراحت وی را از دادن آن گونه دستورات ملاحظه می‌نمود، برایش لازم می‌آمد که جهت جلب رضایت او خدمت تازه‌ای به انجام برساند و اولین کاری که درباره او توانست کرده باشد، آن بود که دختر یازده ساله زیبایی که در اثر لگد زده غوره جهت آگیری به مرض فلج دچار شده، با چند قلم داروی حار و حاد و مالیدنی های گرم طبیعت معالجه می‌گردید، برای او تکه گیری نموده و حاجی رمال هم با شرط آن که دختر را باید حلال او کرده، به عقد او و درآورد تا به مداوایش اقدام نماید و جواهر هم دل اولیای دختر را بر آن کار که جز او کسی قادر به معالجه این مرض نمی‌باشد و دیگر تبلیغات نرم نموده، دختر را به عقد ازدواج او درآورده، در آغوش او افکند و لقمه دیگری هم که برای وی فراهم نمود، اغفال یکی از پیراعیان ها بود که طمع علم کیمیا را در دلش انداخته و در دام حاجی رمالش قرار داد که آن مُرید نیز دارای



۱۰۰٪ طبیعی

آرامش بخش روح، تسکین دهنده جسم



کنترل اعصاب،
فرو نشاندن خشم و اضطراب



کمک به کاهش وزن
و تنظیم کننده اشتها



افزایش انرژی،
نیرو و حافظه

Biogenics Technology Inc.
Tel - 818-882-7300
Fax - 818-882-8250

فریدون میرفخرایی

تبدیل نور به هر سیستم
عکاسی پورتره
فیلم برداری از مراسم خصوصی
(818)585-3901



Aria Realty

Properties for US & International Clients

مشاور املاک آریا

مشاور شما در امور خرید و فروش
خانه، آپارتمان و املاک تجاری در لاس وگاس

Buying? Selling?
Investing?
I CAN HELP.

برای دریافت هرگونه اطلاعات
در مورد خرید املاک در لاس وگاس
یا فروش یا اجاره یا رهن با من تماس بگیرید.

بهار یک نقطه دارد نقطه آغاز
بهار زندگی‌تان بی انتها باد
سال نو مبارک

Hamid R. Jalali
Manager

702.321.5751

hamid@ariarealtylv.com

To Receive free listing of
available Properties email us @
mstertz@vegasrealtors.org
hamid@ariarealtylv.com

Mel Sertz, SFR
Corporate Broker/Realtor®
702-858-6237



www.AriaRealtyLV.com



هفته نامه «فردوسی امروز» را مشترک شوید

«فردوسی امروز» در راستای آزادی و دموکراسی با همکاری نویسندگان ارزشمند و اندیشمندان آزادیخواه

ویزا و مستترکارت پذیرفته می شود و در صورت پرداخت با کارت، لطفاً شماره خود را گذاشته تا با شما تماس حاصل نماییم و یا می توانید ایمیل کنید. Ferdosiemrooz@gmail.com
(Ferdosi Emrooz: در وجه)

Ferdosi Emrooz 19301 Ventura Blvd., #203, Tarzana, CA 91356 Tel:(818)-578-5477 Fax:(818)-578-5678	آمریکا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۲۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۱۵
	کانادا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۲۷۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۴۰
	اروپا: برای یک سال باپست سریع: \$ ۳۶۵	شش ماه باپست سریع: \$ ۱۸۵

Name: نام	Last name: نام خانوادگی	هفته نامه فردوسی امروز سردبیر: عباس پهلوان مدیر مسئول: عسل پهلوان تدارکات: رضا پهلوان گرافیک: آرتور آزاریان عکاس: فریدون میرفخرانی تایپ: حمیرا شمسیان امور بازرگانی: ونوس
Address: آدرس پستی	Country: کشور	
Telephone: تلفن		

facebook Ferdosi Emrooz

Coming Soon
www.FerdosiEmrooz.com

مراکز فروش مجله «فردوسی امروز»

Eskan Varam 62 Bis Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Time Co. 62 Ter Rue Des Entrepreneurs Paris 75015 France	Caspian Supermarket 9191 Baltimore National Pik Ellicott City, MD 21042	Perspolis Market 327 S. Rancho Santa Fe RD. San Marcos, CA 92078	Westwood Music 1355 Westwood Blvd., #1 W.L.A CA 90024 (310)473-4980	Shayan Market 3801 West PCH Torrance, CA 90505
Ketab Corporation 1419 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 477-7477	Star Market 12146 Santa Monica Blvd Los Angeles, CA 90025 (310) 820-6064	Tehran Market 1417 Wilshire Blvd Los Angeles, CA 90403 (310) 393-6719	Q Market 17261 Vanowen St Van Nuys, CA 91406 818-345-4251	Selin Food Bazaar 469 W. Broadway Glendale, CA 91204 (818) 956-1021	Crown Valley Market 27771 Center Drive Mission Viejo, CA 92692 (949) 340-1010
Kolbeh Ketab 1518 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 446-6151	Tochal Market 1418 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1041	Super Saman Market 6003 Fallbrook Ave Woodland Hills, CA 91367 (818) 347-8002	ARA Grocery 1021 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 241-2390	Wholesome Choice 18040 Culver Dr. Irvine, CA 92612 949- 551- 4111	Super Irvine 14120 Culver Dr # A2E, Irvine, CA 92604 (949) 552-8844
Pars Book, INC. 1434 Westwood Blvd, Los Angeles, CA 90024 (310) 441-1015	Glatt Kosher Market 11540 Santa Monica Blvd, Los Angeles, CA 90025 (310) 473-4435	Woodland Hills Market 19964 Ventura Blvd, Woodland Hills, CA 91364 (818) 999-3003	Patrick's Market 1143 E. Broadway Glendale, CA 91205 (818) 247-7329	Jordan Market 24771 Alicia Pkwy # A, Laguna Hills, CA 92653 (949) 770-3111	Mission Ranch Market 23166 Los Alisos Blvd, Mission Viejo, CA 92691 (949) 707-5879

یادواره زنده یاد شاهزاد علی رضا پهلوی در خانه فرهنگ و هنر ایران (لوس آنجلس)



سخنان عسل پهلوان مدیر «مجله فردوسی امروز»
نیز از جنس و بافت دیگری بود.



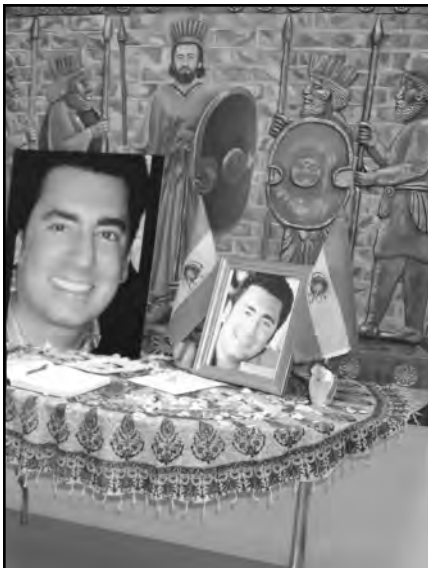
ساسان کمالی سخنان صمیمانه اش به دل ها نشست.



این بار آواز خوش عقیلی سوز
و حال خاصی داشت.



مهرداد پارسا به شایستگی برنامه را اداره کرد.



نمایی از قسمتی پیش از ورود به سالن



مرتضی برجسته که مرکز فرهنگی و هنری اش جایگاه
ایران دوستان شده است.



«آرزو» برای مخاطبان انگلیسی زبان، سخنرانی کرد.



«مسعود صدر» با صدا و شـعرش
تسخیرکننده قـلب ها بود.



گوشه ای از اجتماع ایرانیان در مراسم بزرگداشت.

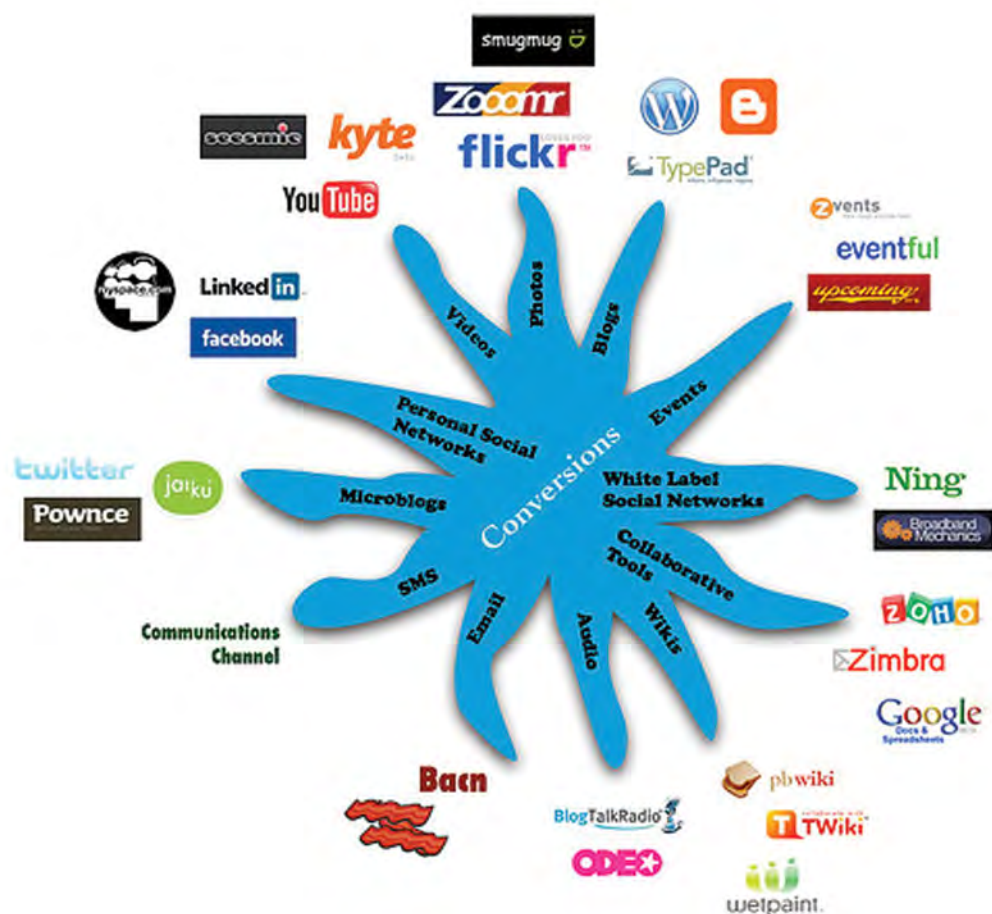
هفته نامه خبر دوسی امروز

FERDOSI EMROOZ



Wise Window

mass opinion business intelligence™



پدیده نو گرا: منبع جدید اطلاعاتی برای رقابت جهانی شرکتها

Wise Window.com

(800)691-8681